

نیز در روایات رسیده از معصومان علیهم السلام، بیانات علمی فراوانی که از چهره اسرار هستی و ناگفته‌های موجودات پرده برمی‌دارد، دیده می‌شود. نمونه معروف این دست روایات، حدیث شریف «توحید مفضل» است، به املائی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که دانستنی‌هایی ناب و ارزشمند و گاه بالاتر از درک و فهم آدمی را، درباره آسمان و زمین و آنچه در درون آن دو است دربر می‌گیرد.

در این جا این سؤال رخ می‌نماید که ذکر مطالب و مثال‌های علمی و آموختن معارف طبیعی و زمینی به مخاطبان -چه در قرآن و چه در بیانات معصومین علیهم السلام به چه هدفی صورت گرفته، و آیا این همه مستقلاً مورد نظر بوده، یا ذکر آنها مقدمه و پیش‌درآمد امری به مراتب مهم‌تر و سازنده‌تر بوده است.

هدف اصلی قرآن -و در پی آن روایات ائمه علیهم السلام هدایت انسان به سوی خدا و گشودن راه سعادت ابدی به روی او است، و اگر در این میان سخن از مسائل علمی به میان می‌آید و پدیده‌های مادی شاهد آورده می‌شوند، برای آن است که آدمی به جلوه‌های فیض و قدرت خداوند متوجه گردد و بیش از پیش عظمت و سترگی حکمت‌های الهی پیرامون خود را دریابد و با پروردگار خود آشناتر و به مقام قرب او نزدیک‌تر شود، و گرنه تنها پرداختن به اینگونه مطالب، بدون انگیزه راهنمایی و راه‌یابی، چندان کارساز و ره‌گشا نمی‌تواند بود.

دیگر اینکه بیان مطالب علمی در متون دینی، خود گواهی است آشکار بر معجزه بودن آنها. بی‌شک وقتی امام صادق علیه السلام در همین کتاب از «استفاده ماهی‌ها از اکسیژن هوا»، «حرکت وضعی و انتقالی ستارگان»، «انتقال صدا

به وسیله هوا»، «کروی بودن زمین»^۱ و ده‌ها نمونه دیگر سخن می‌گوید که درستی و حقانیت بسیاری از آنها قرن‌ها بعد آشکار شده و مواردی نیز هنوز در پرده و نامکشوف باقی مانده، جز معجزه چه تعبیر دیگری می‌توان درباره آنها به کار برد و آیا منبعی جز الهام و علم بی‌کران الهی برای آنها متصور است؟

۲. توحید مفضل، حدیثی است طولانی، مشتمل بر سخنان امام جعفر صادق علیه السلام، با موضوع محوری اسرار آفرینش که طی چهار جلسه، بر مفضل بن عمر جعفی املا شده است:

جلسه نخست: اسرار آفرینش در انسان

جلسه دوم: اسرار آفرینش در حیوانات

جلسه سوم: اسرار آفرینش در طبیعت

جلسه چهارم: اسرار بلاها و آفت‌ها

یادآوری این نکته ضروری است که گرچه، به ظاهر، موضوع سخنان امام علیه السلام در این حدیث، بیان اسرار پدیده‌های هستی است، اما همچنان که نام کتاب گواهی می‌دهد، غرض اصلی از املائی این کلمات، توجه دادن مخاطبان به آفریننده آفریده‌ها، یعنی صانع تعالی و یگانگی او، و استدلال به وجود علم و تدبیر و هدف‌مندی در عالم آفرینش است. امام علیه السلام خود نیز در جای‌جای حدیث، این هدف را یادآور شده تا خواننده راه را گم نکند و از مقصود اصلی دور نماند. از این رو، ایشان پیش از شروع در هر مطلب نو، مفضل بن عمر را با عباراتی چون: «تفکر کن»، «تدبر نما»، «بیندیش» و «عبرت بگیر» مخاطب قرار می‌دهد، و در پایان، با بیانی محکم و دقیق او را متوجه می‌سازد که این مطالب علمی، آیات کوچک و بزرگ الهی‌اند در برابر

۱. همین کتاب، به صفحات ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۸ و ۱۲۷ مراجعه کنید.

دیدگان آدمی، و راهی به سوی حقیقت و دریافت عظمت و والایی خالق متعال، و پروردن احساس فروتنی و خضوع در برابر آن ذات یگانه؛ و اینکه این عالم، با تمام موجودات آسمانی و زمینی اش، دارای نظم و تدبیر و هماهنگی است و از روی تصادف و اتفاق به وجود نیامده، آن گونه که جاهلان و منکران می پندارند.

توحید مفضل نه کتاب فلسفه و کلام است و نه دفتر علم شیمی و زیست شناسی و علم الحیوان و... بلکه کتاب توحید و خداشناسی است و امام صادق علیه السلام در مقام آموزگار توحید خالص و ناب، همچون فیلسوفی الهی، متکلمی زبردست، پزشکی حاذق، تحلیل گری شیمی دان، تشریح کننده ای متخصص، و در یک کلام، عالمی آگاه به همه پدیده های آسمانی و زمینی، جلوه گری می کند و از حقایق عالم پرده برمی دارد و برگی از دفتر علوم شگفت انگیز و اعجاز آمیز خود را پیش چشم همگان، به تماشا می گذارد.

۳. نام راوی حدیث «مفضل»، کنیه اش «ابومحمد» یا «ابوعبدالله» است. در اواخر قرن اول، در روزگار امام باقر علیه السلام در کوفه به دنیا آمد، و در روزهای پایانی قرن دوم، در آغاز حکومت عباسی، در زمان حضرت رضا علیه السلام در حالی که هشتاد و اندی از عمرش می گذشت، از دنیا رفت.

گرچه مفضل چهار امام از ائمه اهل بیت علیهم السلام یعنی امام باقر علیه السلام، امام صادق علیه السلام، امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام را درک کرد و پیوسته در خدمت ایشان بود، اما دوران طلایی و شکوفان زندگی این مرد بزرگوار، با عصر حیات امام صادق علیه السلام گره خورده است؛ دوره ای که وی شاگرد مبرز و همیشگی مدرسه امام علیه السلام است و اکثر اوقات خود را به کسب و اندوختن علوم و احادیث، از آن حضرت، می گذراند.

ارتباط وثیق و همه جانبه این راوی جلیل القدر با چهار امام معصوم علیهم السلام از او دانشمندی لایق، فقیهی بزرگ و عالمی با فضل و متقی و پرهیزگار به بار

می آورد و مورد اعتماد امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام قرارش می دهد، چندان که از سوی ایشان بسمت وکالت می یابد و موظف می گردد با اموالی که در اختیارش می گذارند، یا اجازه گرفتن آنها را دارد، اختلافات را از میان بردارد و نزاع ها را پایان دهد و از محرومان و کمبوداران دست گیری کند، و این همه البته به سعه صدر و همت والا و ایمان صادق و صبر و کوشش و مدارا و مدیریتی دقیق نیاز داشته که مفضل از آنها برخوردار بوده است. بی جهت نیست که می بینیم ائمه زمان مفضل، مقام و مرتبه وی را می ستایند، او را «دوست خود»، «بنده خوب خدا»، «مونس و مایه راحتی خویش» می دانند و از او به نیکی و بزرگی یاد می کنند و امام صادق علیه السلام به او می فرماید: «ای مفضل! به خدا سوگند تو را و دوست دار تو را دوست می دارم. ای مفضل! اگر همه اصحاب من آنچه تو می دانی، می دانستند، هرگز بین دو تن از آنها اختلاف نمی افتاد.»^۱

درباره شخصیت مفضل بن عمر، معمولاً این شبهه مطرح است که با وجود روایاتی که در مدح و ستایش وی وارد شده و تعریف و تمجیدی که عالمان امامیه از او کرده اند، تکلیف روایاتی که طعن و سرزنش، و متهم نمودن مفضل به ضعف ایمان و فساد عقیده را دربر دارد، چه می شود؟^۲

پیش از بررسی این شبهه، ناگفته نمی توان گذاشت که جز مواردی نادر، عالمان رجالی و شرح حال نگاران و فقهای عالی مقام و محدثان بزرگوار، مقام شامخ وی را ستوده اند و درباره اش جز به عظمت یاد نکرده اند و روایاتی را که وی در سند آنها قرار دارد، معتبر و قابل تمسک دانسته اند. شیخ مفید، او را «فقیهی صالح و مورد وثوق»^۳ دانسته، شیخ طوسی از او به «یار واقعی

۱. الاختصاص، شیخ مفید، ص ۲۱۶.

۲. ر. ک: مجمع الرجال قهپایی، رجال ابن عضائری، ص ۱۳۱؛ نیز رجال النجاشی، ص ۴۱۶.

۳. الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ص ۲۰۸.

ائممه عليهم السلام و همواره پوینده طریق آنان^۱ یاد کرده،^۲ شیخ عباس قمی او را از «برپادارندگان امر ائمه» به شمار آورده،^۳ و عالم بزرگوار، سید صدرالدین عاملی معتقد است «اگر کسی به دقت در حدیث مشهور مفضل از امام صادق عليه السلام بنگرد، درمی یابد که امام عليه السلام این سخنان بلیغ و معانی شگفت و الفاظ غریب را جز با مردی بزرگ و دانشمند و باذکات و هوشمند و شایسته برخوردار از اسرار دقیق و ظریف و بدیع، با کس دیگری در میان نمی نهد. این مرد نزد من بسیار رفیع المقام و جلیل القدر است».^۴

اینک در پاسخ به شبهه سرزنش و بدگویی ائمه عليهم السلام از مفضل باید گفت: دوران زندگی امام صادق عليه السلام، همچون عصر دیگر ائمه عليهم السلام، با انواع ظلم ها و گرفتاری ها و محدودیت های سخت و آزاردهنده از سوی دستگاه حاکم همراه بوده، هم در حق اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و هم در حق یاران و طرفداران و منسوبان و مرتبطين با ایشان.

حاکمان عباسی از بیم روی کردن مردم به امام صادق عليه السلام و مقبولیت یافتن بیش از پیش وی - که تهدیدی حاضر و آشکار برای دستگاه به شمار می آمد پیوسته آن حضرت را تحت نظر داشتند و رفت و آمد بستگان و دوست داران را به خدمت ایشان مانع می شدند و در این راه از هیچ گونه وحشت افکنی و آزار و قتل و شکنجه ای ابا نداشتند و کوتاهی نمی کردند، از این رو امام عليه السلام ناگزیر بود سیاست «تقیه» را در پیش گیرد و آن را به دوستان و فرزندان و پیروان خود توصیه نماید و بفرماید «تقیه، دین من و دین پدران من است» تا شبهه و تهمت ارتباط با خود را از آنان دور سازد و جان و مال آنها

۱. الغیبة، ص ۲۱۰.

۲. کشف المحجّة لثمرة الحجّة، ص ۵۰.

۳. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۴۲.

۴. سفینه البحار، شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۳۷۲.

را محفوظ نگه دارد و تهدید و ظلم حکومتیان را مانع شود. این امر گاه تا جایی پیش می رفت که امام عليه السلام بعضی از یاران نزدیک و خاص خود را ذمّ و سرزنش و بدگویی می کرد، تا جان آنها را نجات دهد. برای نمونه، پیغام امام صادق عليه السلام به «زراره بن اعین» از طریق فرزندش «عبدالله بن زراره» خواندنی است:

«ای عبدالله! سلام مرا به پدرت برسان و بگو: من از تو بدگویی می کنم، تا پشتیبانی ات کنم، زیرا مردم و دشمنان به هرکه ما او را به خود نزدیک سازیم و مدحش کنیم، پیشی می گیرند که آزارش دهند و به خاطر محبت ما، او را سرزنش کنند. من تو را بد می گویم تا آنها کار تو را نیک بیندارند. تو کسی هستی که به دوستی و تمایل به ما مشهوری و از این رو نزد مردم مورد طعن و ناپسندی. خواستم تو را نکوهش نمایم تا در چشم مردم، آیین تو نیکو جلوه کند و بدین وسیله شر آنها از تو کوتاه شود.»^۱

بنابراین، علاج شبهه مذکور به این است که روایات ذمّ و بدگویی مفضل را حمل بر «تقیه» کنیم، افزون بر اینکه اینگونه روایات در برابر روایات متعددی که در مدح و ستایش و بزرگداشت وی صادر شده، هیچ تاب مقاومت ندارند و در اعتبار به پای آنها نمی رسند و قابل اعتنا نیستند.^۲

۴. ما ترجمه حاضر را به پی نوشت هایی باارزش و خواندنی مزین کرده ایم که بیش تر آنها از کتاب گران ارجح *من امالی الامام الصادق عليه السلام* گرفته

۱. وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۳، ص ۵۸۴.

۲. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۴۳.

۳. این کتاب، شرح مفضل و خواندنی «محمد الخلیلی» نویسنده فاضل و اندیشمند عرب زبان، بر «توحید مفضل» است و از کارهای خوب و قابل توجه در این زمینه به شمار می آید. کتاب در چهار جلد سامان داده شده و مؤلف در هر جلد یک جلسه از چهار جلسه روایت را به شرح و توضیح نهشته و با سعی و کوشش تمام، بعضی اسرار و حکم نهفته در سخنان امام عليه السلام را بیان کرده است. مشخصات کامل کتاب چنین است: *من امالی*

گفت وگویی ممدانه

محمد بن سنان گوید^۱: مفضل بن عمر برای من روایت کرد و گفت: یک روز عصر، در «روضه»^۲، میان قبر و منبر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، نشسته بودم و به شرافت و فضیلت‌هایی که خداوند، سرور ما محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بدان ویژه ساخته، و در آنچه به او عطا فرموده و او را به آنها بزرگ داشته بود، و نیز در برتری و منزلت والا و مقام بلند او - که عموم مسلمانان از آن بی‌اطلاع‌اند - می‌اندیشیدم. در این وقت، «ابن ابی العوجا»^۳ داخل شد و در جایی که صدایش را به راحتی می‌شنیدم، نشست. چون در جای خود آرام گرفت، یکی از یارانش^۴ وارد مسجد شد و به او پیوست.

۱. راوی «توحید مفضل»، محمد بن حسن بن سنان (م ۲۲۰)، از اصحاب سه امام بزرگوار، موسی الکاظم، علی‌الرضا و محمدالجواد -علیهم صلوات الله بود و نزد ایشان مقامی رفیع و مرتبه‌ای بلند داشت. امام جواد عَلَيْهِ السَّلَام در آخر عمر شریفش درباره محمد بن سنان، فرمود: «خدایش از او خشنود باد که من از او خشنودم. هرگز، در هیچ کاری با من و پدرم مخالفت نکرد». علمای بزرگ شیعه او را راوی‌ای جلیل و مورد اعتماد شمرده‌اند و در صحت روایاتش تردید نکرده‌اند.

۲. «روضه» جایی است میان قبر و منبر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که ایشان خود درباره آن فرموده: «فاصله بین قبر و منبر من، باغی از باغ‌های بهشت است» از این رو به آن مکان «روضه» گفته می‌شود، به معنای باغ و بوستان.

۳. نام وی، «عبدالکریم ریب حماد بن سلمه» بود. سردسته زنادقه عصر امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام و مدتی از شاگردان «حسن بصری» بود، آنگاه از توحید روی‌گردان شد و تشکیلاتی جداگانه برقرار نمود و به مانویان که معتقد به تناسخ بودند، پیوست. به او گفتند: «چرا از عقیده استاد خود کناره‌گرفتی و به عقیده‌ای که هیچ اصل و ریشه‌ای ندارد، گرویدی؟» گفت: «استاد من، همه چیز را به هم می‌آمیخت و رأی ثابتی نداشت. گاه به قدر الاهی معتقد می‌شد و گاه به جبر می‌گرایید». بین امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام و این شخص، بحث‌ها و احتجاج‌های بسیار درمی‌گرفت که در همه موارد، امام عَلَيْهِ السَّلَام او را ساکت می‌کرد و دلایلش را باطل می‌ساخت، اما وی به خاطر انکار شدید و لجباجت، از باور غلط خود دست برنمی‌داشت. او سرانجام به حکم منصور دوانیقی، به دست محمد بن سلیمان، والی کوفه، مدتی زندانی شد و آنگاه به قتل رسید.

۴. مفضل، نام هم‌صحبت ابن ابی‌العوجاء را نیاورده. از جمله هم‌کیشان وی به کسانی چون ابن مقفع، ابوشاکر دیصانی، جعد بن درهم، ابن طلوت و ابن اعمی می‌توان اشاره کرد، که شاید از این نام برده‌ها، یکی در آن جلسه حضور داشته است.

«ابن ابی العوجاء» شروع به سخن کرد و گفت: «صاحب این قبر، به نهایت عزّت نایل گردید و با تمام خصلت‌های خود، همه شرافت و شایستگی را در خود جمع نمود و در تمام حالات خویش، مقام و منزلت ویژه یافت.»

هم صحبت وی گفت: «او فیلسوفی بود که عظیم‌ترین مرتبه و بزرگ‌ترین جایگاه را ادّعا کرد و برای اثبات آن، معجزاتی آورد که خردها را مبهوت می‌ساخت و اندیشه‌ها را به اشتباه می‌انداخت. گرچه عقول بشری در طلب فهم آن معجزات به ژرفای دریاهاى تفکر فرو می‌روند، اما سرانجام، ناامید و درمانده بازمی‌گردند. آنگاه چون اندیشمندان و زبان‌آوران و سخن‌پردازان دعوتش را پاسخ گفتند و پذیرفتند، مردم، گروه‌گروه، به آیین او درآمدند و اسلام اختیار کردند. محمد، نام خود را با نام رازدار خویش (خدای تعالی) همراه ساخت و کار چنان شد که در هر شبانه‌روز، پنج نوبت، در اذان و اقامه هر نماز، بر بلندای عبادت‌گاه تمام سرزمین‌ها و مکان‌هایی که دعوتش به آنجا رسیده و حجّت و برهانش در آنجا آشکار گردیده، نامش به فریاد برده می‌شود، تا در هر ساعت یادش تازه ماند و دعوتش از یادها نرود.»

ابن ابی العوجاء گفت: «از محمد مگو که عقل من در برابر شخصیت او حیرت‌زده، و اندیشه‌ام در کار او راه گم کرده است. بیا درباره اصلی^۱ که مایه هدایت و رهبری او است، سخن بگوییم.»

پس نخست درباره اشياء سخن گفت و پنداشت که آنها رها شده به خود، بی‌هیچ ساختن و پرداختن و تقدیر، و بدون پروردگار و تدبیرکننده، خودبه‌خود به وجود آمده‌اند، و اینکه دنیا همواره چنین بوده است و خواهد بود.

۱. منظور از «اصل»، وجود آفریدگار متعال است که ابن ابی العوجاء و هم‌پالکی‌هایش منکر آن بودند و در این مورد، با آنچه پیروان مانی و دهری‌ها و طبیعت‌گراها می‌گفتند، عقیده مشترک داشتند.

سخن مفصل با ابن ابی العوجاء

من نتوانستم جلو خشم و عصبانیت شدید خود را بگیرم و گفتم: «ای دشمن خدا! از دین خدا منحرف گشته‌ای و پروردگار متعال را منکر شده‌ای، همان کسی که تو را به بهترین و معتدل‌ترین قامت، و به کامل‌ترین شکل آفرید و از حالتی به حالتی دیگر درآورد تا تو را به این صورت که اکنون هستی، رساند؟ اگر در وجود خود اندیشه کنی و احساس دقیق تو به تو راست بگوید، خواهی دید که دلایل پروردگاری خدا و نشانه‌های آفرینش‌گری او در تو پابرجا، و شواهد وجود او در آفرینش تو هویدا، و دلایل او برای تو آشکار و برملا است.»

ابن ابی العوجاء گفت: «فلانی! اگر از متکلمینی، ما با تو متکلمانه سخن می‌گوییم تا اگر چیزی از دلیل‌های تو بر ما ثابت گشت، پیروی تو کنیم، و اگر نیستی، ما را با تو گفت و گویی نیست، اگر هم از یاران جعفر بن محمد صادق هستی، بدان که او اینگونه با ما سخن نمی‌گفت و با مثل دلیل‌های تو با ما مجادله نمی‌کرد. او بیش از آنچه تو از ما شنیدی، شنیده، اما هرگز با ما بدزبانی نکرده و در جواب گفتن ما بیش از اندازه نگفته است. او مردی است بردبار، متین، خردمند و ثابت که دست‌خوش سرسختی و بی‌فکری و شتاب‌زدگی نمی‌شود. سخن ما را می‌شنود و به ما گوش می‌سپارد و حجّت و برهان ما را به نیکی فهم می‌کند، تا اینکه چون همه سعی خویش را به کار می‌گیرم و گمان می‌کنیم که او را شکست داده‌ایم، ناگاه با سخنی اندک و جمله‌ای کوتاه، دلیل ما را باطل می‌سازد و به قبول حجّت خویش وامی‌داردمان، و راه عذر و بهانه را بر ما می‌بندد، چندان که جواب گفتنش

نمی‌توانیم.^۱ حال اگر تو از اصحاب اوایی، همچون او با ما سخن بگو.»

مفصل در خدمت امام صادق علیه السلام

اندوهگین و غم‌زده از مسجد بیرون آمدم، در حالی که به دچار شدن اسلام و مسلمانان به کفر و بی‌ایمانی و انکار این گروه مُلحد می‌اندیشیدم. پس خدمت مولایم علیه السلام رسیدم. چون افسردگی و ملالتم را مشاهده کرد، فرمود: «چه شده است؟» پس آنچه از دهریون شنیده بودم و پاسخ‌های خود به آنها را، برای ایشان باز گفتم. فرمود: «به زودی گوشه‌هایی از حکمت پروردگار متعال را در آفرینش دنیا و درندگان و چارپایان و پرندگان و گزندگان و هر حیوان و گیاه و درخت ثمرده و بی‌ثمر دارای روح^۲ و حبوبات و سبزی‌های خوردنی و غیر خوردنی، برایت خواهم گفت. و این آن حقیقتی است که عبرت‌پذیران

۱. بی‌شک چنین برخوردی که ابن ابی‌العوجاء، با لحنی از سر تعظیم و بزرگ‌داشت، آن را از امام علیه السلام نقل می‌کند، همان چیزی است که از یک امام و راهنمای آگاه و درد آشنا انتظار می‌رود که وظیفه‌اش هدایت مردم و متخلّق نمودن آنها به رفتارهای متعالی انسانی است. حلم و بردباری و متانت امام صادق علیه السلام و نیز دیگر ائمه علیهم صلوات الله در برابر کج‌خلقی‌ها و اهانت‌های مخالفان و منکران، و پاسخ‌های منطقی و مستدل و دور از هرگونه خشونت و توهین آنها به لاطائلات و سخنان پوچ و بی‌اساس ملحدان، چنان شایع و تأثیرگذار بوده که حتی ابن ابی‌العوجاء منکر و عنود را نیز به اعتراف واداشته است. و این درسی است بزرگ و آموزنده، به‌ویژه برای کسانی که بار ارشاد و راهنمایی مردم را بر عهده دارند و کارشان در واقع در ادامهٔ وظیفه و رسالت معصومان علیهم السلام است.

۲. اینکه امام علیه السلام کلمهٔ نبات (یعنی گیاه) را در کنار کلمهٔ انعام (یعنی چهارپا) آورده و بر آن عطف کرده، نشان‌دهندهٔ این واقعیت بلند علمی است که گیاهان نیز مانند حیوانات روح و حس دارند و حرکت می‌کنند. این نظریهٔ علمی دقیق، در عصر ما به اثبات رسیده، در حالی که امام صادق علیه السلام در سیزده قرن پیش آن را مطرح فرموده، بی‌آنکه احدی از حکما و فلاسفهٔ آن دوره، به آن پرداخته، یا لاف‌آن را به ذهن خود گذرانده باشند. حیات و شعور گیاهان، امروزه امری است مسلم و برای آن نمونه‌های فراوانی وجود دارد، از جمله گیاهان معروف به «گیاهان گوشت‌خوار» که برگ‌هایشان مثل دهان باز می‌شوند و وقتی حشره یا حیوان ریزی روی آنها می‌نشیند، یک‌دفعه به هم می‌آیند و طعمهٔ خود را شکار، و از آن تغذیه می‌کنند.

از آن عبرت می‌گیرند و مؤمنان با دانستنش دل آرام می‌گردند، و منکران در آن سرگشته می‌شوند. فردا، صبح زود، نزد من بیا.»
خوشحال و شادمان، از خدمت حضرت بیرون آمدم و آن شب، در انتظار وعدهٔ فردای امام علیه السلام، بر من سخت و طولانی گذشت.

اسباب آفرینش را نمی‌دانند

فردا، صبح زود، به خانه امام علیه السلام رفتم و با اجازه ایشان وارد شدم و پیش روی آن حضرت ایستادم. فرمود که بنشینم، نشستیم. لحظه‌ای بعد برخاست و به طرف اتاقی که معمولاً در آن خلوت می‌کرد، رفت. من نیز بلند شدم. فرمود: دنبال من بیا.

در پی امام علیه السلام وارد اتاق شدم و چون نشستم، رو به رویش نشستیم. فرمود: ای مفضل! گویا دیشب، در انتظار وعده‌ای که داده بودم، بر تو دیر گذشته است؟

- آری، مولای من.

- مفضل! بدان که خدای تعالی بود و چیزی پیش از او وجود نداشت و همیشه خواهد بود و او را نهایت نیست. ستایش او را به خاطر آنچه به ما الهام فرموده، و سپاس برای او است، بر آنچه به ما بخشیده است. او والاترین دانش‌ها و گرامی‌ترین ارزش‌ها را و ویژه ما ساخته و به علم خود ما را بر همه آفریدگان برتری داده و به حکمت خود، ما را امین بر ایشان نهاده است.

- مولای من! اجازه می‌دهید شرح و توضیح شما را بنویسم (پیش‌تر، قلم و کاغذ آماده کرده بودم)؟

- بنویس!

ای مفضل! شک‌داران علل و اسباب و مقصودهای نهفته در آفرینش را نمی‌دانند و درک و فهم‌شان، به درستی و حکمتی که در آفریده‌های خدای تعالی، یعنی در دسته‌های گوناگون موجودات خشکی و دریا و کوه و دشت وجود دارد، نمی‌رسد. چون علم‌شان اندک است، به انکار، و چون چشم حقیقت‌بین‌شان ضعیف است، به تکذیب و خیره‌سری روی کرده‌اند، تا آنجا که آفرینش اشیاء را منکر شده‌اند و ادعا کرده‌اند که این همه خود به خود به

وجود آمده و در آن هیچ پردازش و تقدیر و حکمتی از سوی مدبری و آفریننده‌ای دخالت نداشته است. ﴿برتر است خدای تعالی از آنچه می‌گویند. خدای‌شان بکشد، چگونه از حق منحرف می‌گردند.﴾^۱

اینان در گمراهی و کوری و تحیر خویش به کورانی می‌مانند که به خانه‌ای وارد شده‌اند که آن خانه به محکم‌ترین و نیکوترین صورت ساخته شده، با بهترین و فاخرترین فرش‌ها فرش گردیده، غذاها و نوشیدنی‌ها و لباس‌های گوناگون همراه با حاجت‌های دیگری که هرگز از آنها بی‌نیاز نتوان بود، در آن مهیا شده است، و هریک از این اشیاء با تقدیری درست و تدبیری حکیمانه، در جای خود قرار گرفته‌اند. آنها در این خانه این طرف و آن طرف می‌روند و داخل این اتاق و آن اتاق می‌شوند، بی‌آنکه خانه و استحکام و استواری ساختمان آن، و وسایل و نیازهای مهیا شده را ببینند.

البته عده‌ای از ایشان، گاه به چیزی که در جای خود نهاده و آماده شده - به‌خاطر احتیاج به آن دست می‌یابند، در حالی که نمی‌دانند مقصود از آن چیست و برای چه آماده شده و چرا اینگونه قرارش داده‌اند. اینجا است که بر می‌آشوبند و خانه و بناکننده‌خانه را نکوهش می‌کنند. اینگونه است حال این گروه در انکارکردن‌شان که خلقت و ثبات در آفرینش را منکر شده‌اند. چون ذهن این عده، از شناخت علل و اسباب پدیده‌ها به دور مانده، در این عالم به سرگردانی راه می‌سپزند و حقیقت آن را که عبارت باشد از اتقان خلقت، حُسن آفرینش و درستی شکل‌دهی عالم، درک نمی‌کنند.

گاه نیز عده‌ای از ایشان بر پدیده‌ای آگاه می‌شوند، اما چون سببش را نمی‌دانند و در آن شک دارند، بی‌درنگ زبان به سرزنش و نکوهش آن می‌کشایند و بر آن مهر کم‌تدبیری و خطا می‌زنند. همان کاری که

طرف‌داران کافر «مانی»^۱ کردند و ملحدان منحرف فاسق^۲ و همانندان گمراه‌شان که خود را به امری محال سرگرم نموده بودند، آشکارا و صریح بر زبان آورند.

پس کسی که خداوند او را نعمت معرفت خویش عطا کرده و به دین خود هدایت فرموده و توفیقش داده که تدبیر نهفته در آفرینش پدیده‌ها را به تأمل بنشیند، و با تمسک به دلالت روشنی که بر صانع عالم گواهی می‌دهد، به تدبیر دقیق و تعبیر درستی که همه به‌خاطر آن خلق شده‌اند، آگاهی یابد، شایسته است که خداوند را بر این نعمت، فراوان سپاس بگوید و از او بخواهد که بر این ستایش‌گری ثابت‌قدم بماند و نعمت‌های بیش‌تر بیابد، که

۱. «مانی بن فاتک»، از حکمای منکر خدا، که در روزگار «شاپور ساسانی» ظهور کرد و طریقه‌ای آمیخته از دو مذهب نصرانی و مجوسی ابداع نمود. خود را عالم به اسرار می‌دانست و معتقد بود که جهان، مصنوع است و دو اصل دارد: تاریکی و نور، و چون چشم بصیرتش کور بود، دلایل روشن بر وجود حکمت و تدبیر در آفرینش را نمی‌دید و می‌گفت در کار عالم خطا و اشتباه رخ داده است. جز آدم و شیب و نوح و ابراهیم و عیسی و زردشت، پیامبران دیگر را منکر بود و ادعا می‌کرد که عیسی مبعوث شده بوده تا به آمدن وی بشارت دهد. مانی، پیروان بسیار یافت و مذهبش تا اوایل دولت عباسی و دوره حیات امام صادق علیه‌السلام دوام پیدا کرد و آراء و عقایدش در مشرق‌زمین و اروپا منتشر گردید.

۲. شاید منظور امام علیه‌السلام از «منکران منحرف فاجر» دهری‌ها و طبیعیون و ماده‌گراها باشد که از حق روی‌گردان شدند و به چیزهایی معتقد شدند که با صریح عقل و فطرت بشری منافات داشت. دهری‌ها، دهر و عالم را قدیم و مدبر جهان می‌دانستند و به قول قرآن، می‌گفتند: ﴿جز همین حیات دنیایی ما، حیات دیگری نیست. می‌میریم و زنده می‌شویم و جز دهر، کسی ما را نمی‌میراند.﴾ (جاثیه / ۲۴) طبیعیون همه چیز را به طبیعت و قوانین ثابت و نامتغیر آن مستند می‌کنند؛ قوانینی که همه عالم و آنچه در آن است، طبق آنها و برخاسته از آنها است. اما ماده‌گراها، اساس عالم را ماده می‌دانند که قدیم، و سرچشمه و مرجع همه موجودات است. به باور این عده، این ماده بی‌شعور و بی‌عقل و ویژگی‌هایی دارد که می‌تواند به کمک آنها، یک موجود بی‌جان را به یک فیلسوف عالی‌مقام تبدیل نماید، البته به تدریج و در گذر سالیان متمادی، و هرچه از آثار تدبیر و تعقل و حکمت که در عالم دیده می‌شود، با تحلیل علمی به ماده بر می‌گردد! ماده، اصل است و روح و خدا و دنیای ماورای طبیعت - که ادیان و فلاسفه می‌گویند همه‌اش وهم و خیال و گرافه.

پاسخ این سخنان بی‌پایه و پندارهای غلط، در بیانات نورانی و استدلال‌های محکم امام علیه‌السلام - که خواهد آمد داده شده است.

خود فرمود: ﴿اگر سپاس گویند، شما را بیفزایم و اگر کفران کنید، بی شک عذاب من سخت و دشوار است﴾.^۱

جهان و یک پارچگی اجزای آن

ای مفضل! نخستین عبرت و دلیل بر وجود آفریدگار متعال، هیئت این دنیا و یک پارچگی اجزای آن و نظم دقیق آن است.^۲ هرگاه با فکر خود درباره عالم تأمل کنی و با عقل خود آن را از هم تمییز دهی، دنیا را همچون خانه‌ای می‌بینی که در آن تمام نیازهای بندگان مهیا گردیده است. آسمان همچون سقفی برافراشته شده، زمین بسان فرشی بزرگ پهن گردیده، ستارگان مثل چراغ‌ها بر بالای هم چیده شده‌اند، گوهرها مانند گنج‌ها پنهان داشته شده‌اند، و هر چیزی در این خانه، مطابق شأن و شایستگی‌اش تدارک شده است. و انسان، همچون کسی است که این خانه در اختیارش قرار گرفته و آنچه در آن است، از سر تکریم به او بخشیده شده، و گونه‌های مختلف رویدنی‌ها برای رفع نیازهای او آماده گردیده، و حیوانات گوناگون برای تأمین مصالح و منافع او آفریده شده‌اند. در این سخن، دلالتی است روشن بر اینکه دنیا بر اساس تقدیری خاص و حکمت و نظم و سازگاری پدید آمده و آفریننده‌اش یکی

۱. ابراهیم / ۷.

۲. عقل بشر هرچه نیرومند و تیزنگر و در نهایت استعداد باشد، هرگز نخواهد توانست به کنه و حقیقت باری تعالی پی ببرد، زیرا خداوند نامحدود، و غیر او هرچه هست، محدود است و وجود محدود نمی‌تواند وجود نامحدود را تحت سیطره فهم و درک خود در آورد و بدان آگاه گردد. پس چاره نیست جز اینکه آدمی عقل خود را به حجت‌ها و دلایل و نشانه‌ها هدایت کند، زیرا آفاق و آنفس عالم هستی مجالی است وسیع برای جَولان و جست‌وجوهای عقلانی، در رسیدن به معرفت و شناختی میسور و مطمئن از آفریدگار، که فرمود: ﴿ما نشانه‌های خود را در آفاق هستی و در وجود خود ایشان، به آنها می‌نمایانیم، تا بر آنان معلوم گردد که خدا حق است﴾ (فصلت / ۵۳) از همین رو، امام علی(ع) برای اثبات وجود خدا، از همان آغاز سخن از نشانه‌ها و دلایل و عبرت‌ها پیش می‌آورد.

است، همان کسی که اجزای عالم را یک پارچه و منظم آفریده است^۱. پاک‌ی و قدسش عظیم، منزلتش متعالی و ذاتش گرامی باد خدایی جز او نیست، از آنچه منکران می‌گویند برتر است و از آنچه ملحدان نسبت می‌دهند، بزرگ‌تر و والا مرتبه‌تر است.

تشکیل جنین در رحم

ای مفضل! با سخن درباره خلقت انسان آغاز می‌کنیم، از آن عبرت بگیر. نخست می‌پردازیم به چیزی که جنین در شکم - در حالی که در سه تاریکی، تاریکی شکم، رحم و بچه‌دان، پوشانده شده است - به وسیله آن پرورانده می‌شود؛ آنجا که هیچ راهی برای به دست آوردن غذایی، یا دور کردن اذیتی، یا جلب منفعتی و یا دفع ضرری از خود را ندارد. پس مقداری از خون حیض به سوی او جاری می‌شود و غذای او می‌گردد، همچنان که آب غذای گیاه.

تولد و مراحل بعدی رشد

خون حیض، خوراک جنین است تا روزی که خلقتش کامل شود و بدنش محکم گردد و پوستش برای هم جواری با هوا قوت یابد و چشمانش برخورد با نور را تاب آورد. در این هنگام، درد زادن مادرش را فرا می‌گیرد و جنین را به شدت بیرون می‌راند، و او متولد می‌شود. پس خونی که در رحم خوراک جنین بوده، به جانب سینه‌های مادر جاری می‌گردد و مزه و رنگش دگرگون می‌شود و به صورت غذایی متفاوت - که برای نوزاد از خون حیض مناسب‌تر

۱. این سخن امام علی(ع) به قوی‌ترین برهان توحید اشاره دارد که می‌گوید: هماهنگی اجزای عالم هستی و نیازمندی آنها به یکدیگر، و سامان گرفتن بعضی به واسطه بعضی دیگر، دلیل است بر اینکه تدبیر کننده عالم یکی است، همچنان که رابطه بین اعضای بدن یک انسان و ترتیب نظام مند آنها، نشان می‌دهد که این بدن، یک مدبّر بیش ندارد (بحار الانوار، ج ۳، ص ۶۲).

و سازگارتر است در می‌آید و وقتی نوزاد به آن نیازمند است، او را کفایت می‌کند.

نوزاد، لحظه‌ای پس از تولد، در جست‌وجوی غذا، زبان را دور لبان خود می‌گرداند و لب‌ها را تکان می‌دهد و بدین ترتیب با سینه‌های مادرش رو به رو می‌گردد که همچون دو ظرف کوچک آب، برای رفع نیاز او، آویخته شده‌اند. از آن پس، خوراک او شیر است تا وقتی هنوز بدنش ترو تازه، روده‌هایش نازک و اعضایش نرم و لطیف‌اند.

آنگاه چون به راه افتاد و نیازمند غذایی دارای سختی و قوت شد تا با آن بدن خود را محکم و نیرومند سازد، دندان‌های آسیا و دیگر دندان‌ها می‌رویند تا به وسیله آنها غذا را بجود و نرم کند و به آسانی فرو ببرد. و این، حال او است تا روزی که بالغ شود.

چون به حد بلوغ رسد، اگر نر باشد، در صورتش مو بروید که علامت نرینه بودن و مایه عزت مرد است که از بچگی بیرون آمده و به زنان شباهت ندارد. و اگر ماده باشد، صورتش از مو پاکیزه می‌ماند تا زیبایی و طراوتش از بین نرود و سبب میل مردان به کاری که دوام و بقای نسل بسته به آن است، می‌گردد.

عبرتی از آنچه گذشت

عبرت بگیر ای مفضل! از آنچه در این حالات گوناگون مایه تدبیر و چاره‌سازی کار انسان است. آیا به نظر تو، این همه، می‌تواند تصادفی و بی‌نقشه قبلی باشد؟ به من بگو اگر خون حیض، در رحم به او نمی‌رسید، آیا همچون گیاهی که آب به او نرسیده، نمی‌پژمرد و خشک نمی‌گردید؟ اگر هنگام قوت گرفتن و محکم شدن بدنش، درد زایمان او را پس نمی‌راند، آیا

مانند انسان زنده به گور، در رحم نمی‌ماند؟ اگر شیر، با نیاز پس از تولدش سازگار نبود، آیا به زودی از گرسنگی نمی‌مرد، و یا به خوردن غذای ناسازگار و غیر مناسب با بدنش مجبور نمی‌شد؟ اگر دندان‌هایش به موقع بیرون نمی‌آمدند، آیا از جویدن و راحت خوردن غذا باز نمی‌ماند، یا مجبور نمی‌شد همیشه از شیر تغذیه کند، که در این صورت بدنش استحکام نمی‌یافت و برای کار و فعالیت آماده نمی‌شد و مادرش پیوسته به او مشغول می‌گردید و از تربیت دیگر فرزندان باز می‌ماند؟ اگر موهای صورتش در وقت مناسب نمی‌رویید، آیا به شکل بچه‌ها و زنان باقی نمی‌ماند، بی‌آبته و وقار؟

یک پرسش

گفتم: سرورم، من کسانی را دیده‌ام که به حالت پیش از بلوغ، و موی صورتشان نرویده، تا اینکه پیر شده‌اند.

فرمود: ﴿این دستاورد کارهای خود ایشان است و خدا هرگز به بندگانش ستم نمی‌کند.﴾^۱

۱. انفال / ۵۱.

۲. بی‌موی بودن صورت مردان، غالباً دو علت دارد: یکی وجود بیماری‌های مهلکی چون «سفلیس» و «سوزاک»، و دیگر کشیده شدن بیضه‌ها. این امر مسلماً است که اعمال و رفتارهای زشت و ناهنجار، تأثیر بسزا و مستقیمی بر بدن دارند، و هرچه عمل ناپسندتر باشد، تأثیر نیز شدیدتر است. مثلاً گناهی همچون «زنا» باعث بیماری‌های کشنده مقاربتی، همچون «سفلیس» و «سوزاک» می‌شود و این بیماری‌ها دگرگونی‌هایی در جسم به وجود می‌آورند که نه تنها شخص زناکار که نسل در نسل پس از او را دست‌خوش این مشکل قرار می‌دهند. یکی از آثار نفرت‌انگیز میکروب «سفلیس» این است که چون وارد خون می‌شود و به همه قسمت‌های بدن راه می‌یابد، ریشه موهای بدن را فاسد می‌کند و در نتیجه باعث ریزش مو، به ویژه در قسمت صورت می‌گردد و اگر کسی که چنین مشکلی پیدا کرده، در این حالت، فرزندی بیاورد، او نیز صورتی کوسه و بی‌مو خواهد داشت. به راستی عامل این همه آسیب که شخص گناه کار و نسل پس از او را در مخاطره قرار داده کیست، جز خود او؟ بی‌شک خدا به بندگانش ستم نمی‌کند.

اهمال یا تدبیر؟

کیست آن که از نوزاد مراقبت می‌کند تا همه نیازهایش را برآورد، جز خدایی که او را به وجود آورده پس از آنکه نبوده، و چون هستی یافته، سود و مصلحت او را بر عهده گرفته است؟ راستی اگر خود به خودی و اهمال باعث اینگونه تدبیر و پردازش است، پس نتیجه هدف‌مندی و تقدیر در کارها باید اشتباه و ناهماهنگی باشد، چرا که این دو ضد اهمال‌اند. بی‌شک این سخن، بسیار زشت و ناپسند است و نشانه جهل گوینده‌اش؛ زیرا اهمال، راستی و درست‌ی در پی نمی‌آورد و تضاد، سبب نظم و یک‌پارچگی نمی‌شود^۱. بسیار برتر است خداوند از آنچه ملحدان می‌گویند.

نعمت نادانی برای کودک

اگر نوزاد، با فهم و شعور کامل به دنیا می‌آمد، هنگام تولد دنیا را ناجور و ناپسند می‌یافت و حیران و سرگشته می‌شد، از دیدن چیزهایی که

۱. اَمَّا عَلَتْ دَوْمٌ. نزد پزشکان ثابت شده که بیضه‌ها علاوه بر منی، ماده دیگری به نام «هرمون بیضوی» ترشح می‌کنند که مایه قدرت و قوت و نشاط در مرد است و رویدن مو و فراوان شدن آن، به ویژه در صورت او، و باعث خشونت صدا و درشتی اندامش می‌شوند. بنابراین اگر بیضه‌ها پیش از بلوغ کشیده شوند، علائم مردانگی در قیافه و هیكل شخص بروز نمی‌کند و اگر این کار پس از آن انجام گردد، نشانه‌های یکی از بین می‌روند و مرد، صورت و صدا و اندامی زن‌گونه می‌یابد.

۱. یعنی وجدان انسان در می‌یابد و حکم می‌کند که امور متضاد، مثل سرما و گرما، آثار متضاد و ناهم‌خوان با یکدیگر دارند. اهمال و تدبیر نیز از امور متضاداند. پس اگر اهمال باعث این همه نظم و ترتیب و درست‌ی شده است، ضد آن یعنی «تدبیر» باید خطا و اشتباه و به هم ریختگی نظام در پی داشته باشد، در حالی که هیچ صاحب‌خردی به این مطلب تن نمی‌دهد و آن را نمی‌پذیرد. پس حقیقت غیر آن است که منکران می‌گویند. نظم و ترتیب، علامت تدبیر و وجود مدبّر است و اختلاف در نظام و اشتباه کاری نشانه بی‌تدبیری و نبود تدبیرکننده، و ما هرچه در اطراف خود و در عالم هستی می‌نگریم، جز صواب و راست‌کاری و نظم نمی‌بینیم (بحار الانوار، ج ۳، ص ۶۵).

نمی‌شناخت و رو به رو شدن هر ساعت و هر روز با گونه‌های مختلف حیوانات و پرندگان و دیگر موجوداتی که مانندشان را هرگز ندیده است.

مطلب را اینگونه تعبیر کن: انسان عاقلی که به اسیری به سرزمینی دیگر برده می‌شود، هنگام ورود به آنجا یکسر دچار حیرت و پریشانی است و برای آموختن زبان مردم آن سرزمین و قبول آداب آنان شتاب نمی‌ورزد. برعکس، اگر کودکی را به اسیری به جایی ببرند، خیلی زود زبان و آداب آن محل را فرامی‌گیرد.

همچنین اگر نوزاد، عاقل متولد می‌شد، چون خود را در آغوش و بر دوش دیگران، و شیرخوار و پیچیده در جامه و خوابیده در گهواره مشاهده می‌نمود، احساس خواری و ذلت می‌کرد، در حالی که به خاطر تری و لطافت بدنش هنگام تولد، از آن حالت‌ها گریزی ندارد، و همین‌ها است که اگر نباشد، شیرینی و دل‌نشینی کودک نیز نخواهد بود. پس کودک در حالی وارد دنیا می‌شود که نادان است و غافل از آنچه در اطرافش می‌گذرد، و با ذهنی ضعیف و معرفتی ناقص با چیزها رو به رو می‌شود، سپس کم‌کم بر دانش خود می‌افزاید و چیزی را پس از چیزی، و حالتی را پس از حالتی در می‌یابد و درک می‌کند، تا اینکه با اشیاء مأنوس می‌گردد و به آنها عادت می‌کند و بدین ترتیب از مرز حیرت و سرگشتگی در برابر پدیده‌ها می‌گذرد و با خرد و چاره‌سازی خود در امور تصرف می‌کند و در طلب معاش، به جست‌وجو می‌پردازد. و نیز از همین رهگذر، به پند گرفتن و اطاعت ورزیدن و غفلت و اشتباه کاری و معصیت روی می‌آورد.

در این باره علّت‌های دیگر نیز هست. مثلاً اگر کودک، با عقلی کامل و بی‌نقص به دنیا می‌آمد و خود را مستقل و بی‌نیاز از دیگران می‌دید، فرزندپروری، شیرینی خویش را از دست می‌داد و مصلحت سرگرم بودن

پدر و مادر به تربیت فرزندان از میان می‌رفت و فرزندان به وظایف خویش در برابر زحمات‌های تربیتی پدر و مادر عمل نمی‌کردند و آنها را هنگام نیاز به محبت و پرستاری، تنها می‌گذاشتند. نیز فرزندان با پدر و مادر مانوس نمی‌شدند و پدر و مادر به آنها خونمی‌گرفتند، چراکه در این صورت، فرزندان از تربیت و نگهداری والدین بی‌نیاز بودند و پس از تولد، از گرد آنها پراکنده می‌شدند و راه خویش می‌گرفتند و می‌رفتند. همچنین آدمی پدر و مادر خود را نمی‌شناخت و نمی‌دانست بستگان او کیستند و پیش می‌آمد که با مادر، خواهر یا یکی دیگر از محارم خود ازدواج می‌کرد.

کم‌ترین، بلکه بدترین و بزرگ‌ترین و رسواترین و گندترین زشتی این امر آن بود که اگر کودک، با درک و شعور تمام تولد می‌یافت، از مادرش چیزی را می‌دید که دیدنش برای او حلال و پسندیده نبود.

گرمی پرفایده

ای مفضل! فایده‌گریه کودکان را بشناس و بدان که در مغز آنها رطوبتی است که اگر باقی ماند سبب مشکلات بزرگ و بیماری‌های سختی چون کوری و مانند آن می‌شود. گرمی، این رطوبت را از سر کودکان به بیرون سرازیر می‌کند و تندرستی و سلامت چشم‌ها را در پی می‌آورد.^۱

مگر نه اینکه کودک از گرمی خود سود بسیار می‌برد، اما پدر و مادرش چون این حقیقت را به درستی در نمی‌یابند، می‌کوشند او را بی‌صدا کنند و با

۱. مغز انسان جسمی است خاکستری‌رنگ و مرطوب که پس از تولد طفل، با رطوبت‌های رجمی نیز آغشته می‌باشد و از آنجا که در کاسه سر پنهان گردیده، خشک شدن سریع آن ممکن نیست و تنها راه خروج رطوبت‌ها، ترشح به خارج است، و این صورت نمی‌گیرد جز از طریق چشم‌ها که به مغز نزدیک‌ترند و اعصاب و بعضی مجاری آنها به آن متصل است. از طرفی، روشن است که قوی‌ترین و بهترین محرک برای ترشح رطوبت مغز به چشم‌ها و به خارج، گرمی و شیون است که هر چه بیشتر و پیوسته‌تر باشد، مطلوب‌تر خواهد بود.

فراهم کردن خواسته‌هایش، او را از گرمی بازدارند. آنها نمی‌دانند که گرمی برای فرزندان بهتر و خوش فرجام‌تر است.^۱

همچنین، اگرچه در بسیاری از پدیده‌ها منفعت‌هایی نهفته است، اما قائلین به اهمال‌کاری در آفرینش، آنها را نمی‌شناسند که اگر می‌شناختند، سود و منفعت هیچ پدیده‌ای را منکر نمی‌شدند، و این از آن رو است که به آن شیء و منفعت آن جاهل‌اند. بی‌شک آنچه را منکران نمی‌دانند، عارفان می‌دانند، و بسیاری از چیزها که در دسترس دانش‌آفریدگان نیست، علم‌آفریدگار متعال به آنها احاطه مطلق دارد.

ریزش بزاق کودکان

اما آبی که از دهان کودکان جاری می‌شود، با خود رطوبتی را خارج می‌سازد که اگر در بدن‌شان بماند، آنها را به بیماری‌های سختی دچار می‌کند. دیده‌ای کسانی را که رطوبت بر آنها غلبه کرده و آنها را به حد حماقت و دیوانگی و کم‌عقلی رسانده و به امراضی چون سکته و لقوه و مانند آن مبتلا نموده است. خداوند کاری کرده که این رطوبت در کودکی از دهان بچه‌ها بیرون می‌ریزد، تا در بزرگی صحیح و سالم زندگی کنند، و اینگونه، آفریدگان را با چیزی که نمی‌دانند، مورد فضل و رحمت خویش قرار داده و با آنچه نمی‌شناسند، به

۱. جز آنچه امام علی (ع) ذکر فرموده، گرمی برای بچه‌ها فایده‌های دیگری نیز دارد: بالای هر چشم و زیر پلک بالایی چشم، غده‌های مخصوصی وجود دارد که اشک از آنها به چشم ترشح می‌کند و با به هم خوردن پلک‌ها، اشک در اطراف چشم پخش می‌شود و آن را شست‌وشو می‌دهد. وقتی این اشک بیش از نیاز چشم باشد، از سوراخ گوشه داخلی چشم، از سمت پایین - که نزدیک بینی است - به داخل بینی می‌ریزد و از آنجا به صورت مخاط دفع می‌گردد و گرد و غبار و میکروب‌ها را بیرون می‌راند. این غده‌های اشکی، با گرمی و تنفس شدید و ناله و شیون به کار می‌افتند و وظیفه خویش را به انجام می‌رسانند.

نیز با گرمی و شیون، هوا با شدت وارد ریه طفل می‌شود و ریه‌های او را برای تنفس و جذب اکسیژن و بیرون دادن کربن آمادگی بیشتر می‌بخشد، و دستگاه تنفس و خون‌رسانی طفل تقویت می‌شود.

آنان توجه و عنایت فرموده است. اگر آدمیان نعمت‌های خدای تعالی را می‌شناختند، این کساز آنان را از غوطه‌ور شدن در منجلاب معاصی باز می‌داشت. پاک و منزّه می‌دارم خدایی را که نعمت‌هایش عظیم است و جاری به سوی آفریدگان مستحق و غیر مستحق برتر است خدا، به مراتبی بسیار، از آنچه باطل‌گرایان می‌گویند.

آلات تناسلی مردوزن

ای مفضل! بنگر که چگونه آلات مجامعت، طبق آنچه طبیعت نر و ماده اقتضا می‌کند، در بدن آنها قرار گرفته است. برای نر آلتی نهاده شده، پیش آمده که راست می‌شود تا نطفه به رحم برسد و در آن ریخته شود، چون نر باید منی خود را در رحم دیگری بریزد. از سوی دیگر، برای ماده ظرفی گود خلق شده تا آب نر و ماده را در برگیرد و جنین را بار بردارد و برای تولدش، از هم گشاده گردد و او را در خود نگه‌داری کند تا قوی و محکم شود. و این، تدبیر خداوند حکیم و دقیق نظر است. پاک و منزّه می‌دارم او را، و او از آنچه مشرکان می‌گویند برتر است.

بعضوی را کاری است

ای مفضل! در تک تک اعضای بدن و کارسازی هر یک از آنها در رفع نیازهای انسان، اندیشه کن. دست‌ها برای کار و تلاش، پاها برای راه سپردن، چشم‌ها برای راه یافتن، دهان برای غذا خوردن، معده برای هضم کردن، کبد برای خالص نمودن، سوراخ‌ها برای دفع پس مانده‌ها، مجراها برای حمل کردن آنها، و آلات تناسلی برای برپا داشتن نسل انسان آفریده شده‌اند، و نیز دیگر اعضای بدن هر یک برای کاری. اگر تأمل نمایی و با فکر و اندیشه خود

ژرف‌نگری کنی، خواهی دید که هر یک از این اعضا، طبق حق و حکمت، برای کاری مقدر شده‌اند.

پندارواهی طبیعت گرایان

گفتم: سرور من! عده‌ای می‌پندارند که این، کار طبیعت است.

فرمود: از اینان بپرس که طبیعت چیست؟ آیا علم و قدرت انجام دادن این افعال را دارد یا نه؟ اگر علم و قدرت را برای آن لازم می‌دانند، چه چیز آنها را از اثبات آفریدگار باز می‌دارد، که این افعال نتیجه تدبیر و کارسازی او است؟ اگر هم گمان می‌کنند طبیعت بدون علم و نیّت قبلی این کارها را می‌کند. حال آنکه در اعمالش حق و حکمت مشاهده کردی پی می‌بریم که این افعال از خالق حکیم سر می‌زند و چیزی که آنها طبیعتش نامیده‌اند، سنت جاری الهی است در میان آفریدگان.

فرایند هضم غذا

ای مفضل! در رسیدن غذا به بدن و تدبیر به کار رفته در آن، اندیشه کن. غذا پس از جویده شدن، وارد معده می‌شود و معده آن را می‌پزد و خالصش را به وسیله رگ‌های باریکی که میان معده و کبد قرار دارند به کبد می‌فرستد. این رگ‌ها برای غذا همچون صافی‌اند تا چیزی از سنگینی غذا به کبد نرسد و آن را نیاززارد، زیرا کبد نازک است و تاب مواد سنگین را ندارد. پس کبد، مواد خالص را می‌پذیرد و با تدبیری دقیق، تبدیل به خون می‌کند و این خون از راه مجاری آماده برای این کار، به سر تا سر بدن راه می‌یابد. این مجاری به مسیرهایی می‌مانند که در زمین ایجاد شده‌اند تا آب را به همه جای زمین برسانند. تفاله‌هایی که از کبد بیرون می‌آید، در ظرف‌هایی مخصوص ریخته

می شود: آنچه از جنس صفرا است به سوی صفرا، آنچه از جنس سودا است به سوی طحال، و آنچه از تری و رطوبت است به سوی مثانه جاری می گردد. در تدبیر حکیمانۀ الهی بنگر که بدن را چگونه ترکیب نموده و هر عضوی را در جای ویژه خود نهاده و ظرف‌هایی برای حمل تفاله‌های بدن آماده ساخته تا در بدن منتشر نشوند و بیماری و رنجوری به بار نیاورند^۱ - پاک و بلند مرتبه است خدایی که بهترین تقدیر و محکم‌ترین تدبیر را به کار گرفت. حمد و ستایش او را آنچنان که سزاوار مقام خداوندی اوست.

مراحل رشد بدن

گفتم: لطفاً مراحل مختلف رشد و نمو بدن‌ها را تا رسیدن به حد کمال بیان فرمایید.

فرمود: اولین مرحله، صورت‌گیری جنین است در رحم، جایی که هیچ چشمی آن را نمی بیند و هیچ دستی به آن نمی رسد. خداوند این جنین را می پرورد تا اینکه یک روز، در حالی به صورت کامل و تمام‌بیکر به دنیا می آید که هر آنچه مایهٔ قوام و سودمندی او بوده، همچون روده‌ها و دیگر اعضای درون شکم، اندام‌ها، ترکیب اعضا از استخوان‌ها و گوشت و چربی و مغز و عصب و رگ‌ها و غضروف‌ها، همه و همه برایش فراهم گردیده است. آنگاه چون به دنیا بیاید، می بینی که چگونه با همهٔ اعضا و جوارحش رشد می کند

۱. از جملهٔ این بیماری‌ها که طب جدید به آن دست یافته، یکی «مسمومیت ادراری» است که از باقی ماندن ادرار در خون، یا بازگشت ادرار از مثانه به خون، حاصل می‌شود. همچنین بیماری «یرقان» و مانند آن که نتیجهٔ جدا نشدن صفرا از خون و نریختن آن از کبد به کیسهٔ صفرا است. نیز بیماری‌های سوداوی پوستی همچون دمل‌ها و آگزما که چون مواد سودایی از خون به طحال نمی‌ریزد و در آن باقی می‌ماند، بروز می‌کنند. بی‌شک خون در همهٔ بدن پخش و جاری است و اگر فضولات بدن به ظرف‌های مخصوص خود نریزند و از بدن خارج نشوند و همچنان در خون باقی بمانند، تمام دستگاه‌های بدن را دچار بیماری و ناتوانی می‌کنند.

بی‌آنکه شکل و هیئتش زیاده یا کاسته شود، تا اینکه اگر عمرش کفاف دهد، به کمال رشد بدنی و قدرت جسمانی می‌رسد، یا پیش از این مرحله، روزگارش به سر می‌آید.^۱ آیا این سیر تحوّل جز از تدبیر و حکمتی دقیق سرچشمه می‌گیرد؟

ای مفضل! بنگر که چگونه انسان به خاطر شرافت و برتری‌اش بر حیوانات، آفرینشی خاص یافته است. او به گونه‌ای خلق شده که راست می‌ایستد^۲ و درست می‌نشیند تا بتواند با دست و دیگر اندامش با اشیاء رو به رو شود و آنها را به کارگیرد. اگر مانند چارپایان، افتاده به رو، آفریده می‌شد، قادر به انجام هیچ‌یک از این کارها نبود.

چشم با جایگاه بلند آنها

اینک، ای مفضل! بنگر و اندیشه کن در این حس‌گرهایی که ویژهٔ انسان آفریده شده و مایهٔ شرافت او بر دیگر موجودات است، که چگونه چشم‌ها

۱. مرگ دو گونه است: ناگهانی و طبیعی. مرگ ناگهانی بسته به رفتار انسان با خود یا دیگری است، اختیاری باشد یا اضطراری تفاوت نمی‌کند. مثلاً کسی خودکشی می‌کند، یا دارویش را قطع می‌کند تا می‌میرد. این‌گونه مرگ‌ها قابل پیشگیری است، با تدارک اسباب و انجام کارهایی که در شرع وارد شده و باعث طول عمر می‌گردد، مانند صلۀ رحم. اما مرگ طبیعی، مرگی است ناگزیر و تقدیم و تأخیری در آن نیست: ﴿پس هرگاه اجل‌شان برسد، نه ساعتی مقدّم می‌شوند و نه مؤخّر﴾ (اعراف/ ۳۴)

۲. در جواب به این پرسش که انسان چگونه کشیده و راست‌قامت می‌شود، پاسخ‌های متعدد داده شده که نزدیک‌ترین آنها به ذهن، جوابی است که «ابن مسکویه» به «ابو حیان» داده و خلاصهٔ آن چنین است: حرارت، طبیعتی لطیف و سبک، و تأثیرگذار در رطوبت دارد و قبول امتداد و کشیدگی می‌کند، و جسم دارای حرارت را به سمت طبیعی خود، یعنی بالا، می‌کشاند و مستقیم می‌سازد. از طرفی واژگونی و میل به سمت پایین به خاطر دو چیز است: ضعیف و کم شدن حرارت جسم، و پذیرش اندک حرارت از سوی جسم.

انسان جسمی است رشدکننده، و چون حرارتی قوی در آن موجود است و اجزای خاک و آب بدن او لطیف و معتدل‌اند و سخت و سنگین نشده‌اند، به‌طور طبیعی، رو به بالا و کشیده و راست‌قامت، رشد می‌کند. از این رو وقتی پیر می‌شود و حرارت بدنش کاستی می‌پذیرد، و رطوبت‌های غلیظ فراوان می‌گردند و حرارت رو به بالای بدن را پس می‌زنند، جسم منحنی و گوژ می‌شود تا اینکه به صورت شاخه‌ای خشک و لاغر درمی‌آید.

بسان چراغ‌هایی بر بلندای مناره، در سر جای گرفته‌اند تا بتوان با آنها به اشیاء نگریست و از آنها آگاه شد.^۱ چشم‌ها در اعضای زیرین همچون دست‌ها و پاها قرار نگرفته‌اند تا دچار آسیب نشوند و هنگام کار کردن دست و پاها و تحرکشان، به آنها بیماری و درد و نقصی وارد نگردد.

همچنین اعضای میانی بدن - یعنی شکم و پشت جایگاه چشم‌ها آفریده نشده‌اند تا این طرف و آن طرف شدن و مواجه شدن چشم‌ها با اشیاء، مشکل نگردد. حال که چنین است، سر انسان ارزشمندترین مکان برای حواس، و همچون مناره‌ای برای آنها به‌شمار می‌آید.

حواس پنج‌گانه

حس‌گرهای انسان پنج تا است تا پنج محسوس را درک کنند و هیچ یک از محسوسات را از دست نهند.^۲ چشم‌ها برای درک رنگ‌ها آفریده شده‌اند،

۱. چشم آدمی علاوه بر دیدن، فواید شگفت‌انگیز بسیاری دارد. چشم منعکس‌کننده نشانه‌های حیات و بروزدهنده احساسات و عواطف و اندیشه‌ها است، شادی و خشم و ترس و خجالت شخص را نشان می‌دهد، شخصیت آدمی را آشکار می‌کند، عزم و جدیت و سست‌رأیی و شک و تردید او را می‌نمایاند و از ویژگی‌های ذاتی و اکتسابی او پرده برمی‌دارد و....

و این چه جای شگفتی است وقتی بدانیم که از میان اعضای بدن انسان تنها چشم است که جزئی از مغز بوده که به این صورت درآمده، و عصب چشم تنها عصبی است که از لابه‌لای مغز به چشم‌ها کشیده شده است. پس چشم‌ها ترجمان همه آن تصورات و عواطفی هستند که در مغز جریان پیدا می‌کنند.

۲. اینکه خداوند برای انسان پنج حس‌گر بیرونی قرار داده، بی‌علت نیست. وقتی ما به اشیاء خارجی اطراف خود - که محسوسات به‌شمار می‌آیند - دقت می‌کنیم، می‌بینیم یا به صورت جسم و شکل و رنگ و دور و نزدیک قرار دارند که «چشم» آنها را درک می‌کند، یا به صورت پدیده‌هایی دارای بوهای خوش، نامطبوع، تند و قوی یافت می‌شوند که «بینی» آنها را از یکدیگر تمیز می‌دهد، یا دارای مزه خاصی هستند که «زبان» آنها را می‌چشد، یا نقطه تماسی خشن یا نرم دارند، یا سبک‌اند یا سنگین و یا گرم‌اند یا سرد که خداوند حس لامسه را در همه جای «پوست بدن»، برای درک آنها قرار داده است، و یا صدایی دارند که از حرکت و سکون آنها ایجاد می‌شود و «گوش» انواع مختلف آن را حس می‌کند.

حال اگر رنگ‌ها بودند و برای احساس آنها چشمی وجود نداشت، فایده‌شان چه بود؟ گوش‌ها برای درک صداها خلق گردیده است، اگر صداها بودند و گوشی برای شنیدن‌شان نبود، هیچ سودی نداشتند. همچنین دیگر حواس. این رابطه دو طرفی است، بدین معنا که اگر چشمی وجود داشت و رنگ‌ها نبودند، وجود چشم‌ها بی‌معنی بود، و اگر گوشی برای شنیدن داشتیم و صداها وجود نداشتند، بودن گوش‌ها بیجا می‌نمود.

بنگر که چگونه بعضی از حواس، بعضی از محسوسات را درک می‌کنند و برای هر حس‌گری، محسوسی آفریده شده که در آن اثر می‌کند و برای هر محسوسی، حس‌گری قرار داده شده که آن را در می‌یابد. با این همه، میان حواس و محسوسات اشیایی واسطه شده‌اند که کار حواس فقط با وجود آنها به انجام می‌رسد. مانند نور و هوا. اگر نوری نباشد که رنگ‌ها را آشکار کند، چشم توان دیدن رنگ را ندارد، همچنان که اگر هوایی نباشد که صدا را به گوش برساند، گوش صدایی نخواهد شنید.

آیا کسی که نگاهی درست دارد و اندیشه‌اش را به کار می‌بندد، پی نخواهد برد که آماده‌سازی حواس و محسوسات و رابطه بین آنها و وجود اشیایی دیگر برای کامل کردن کار حواس، جز با قصد قبلی و تقدیر خداوند دقیق بین و آگاه نمی‌تواند بود.

نابینایی، ناشنوایی و بی‌عقلی

ای مفضل! در وضع مردم نابینا و آشفته‌گی کارهای ایشان بیندیش. انسان کور جای پای خود را نمی‌داند و پیش روی خود را نمی‌بیند، میان رنگ‌ها و مناظر

^۱ بی‌شک هر محسوس دیگری جز آنچه گفتیم، وجود داشته باشد، تحت یکی از حس‌گرهای بالا قرار می‌گیرد و اگر جز این می‌بود، خداوند حس ششمی خلق می‌کرد.

زشت و زیبا فرق نمی‌نهد، اگر گودالی پیش پایش قرار گیرد، یا دشمنی بر او شمشیر بکشد، متوجه نمی‌شود، هیچ راهی برای انجام کارهایی چون نوشتن و تجارت و رنگ‌رزی ندارد و اگر فراست و تیزهوشی او نباشد، به سنگی که در گوشه‌ای افتاده، بیش نمی‌ماند.

همچنین کسی که شنوایی ندارد، بسیاری از کارهایش آشفته و درهم است، روح سخن گفتن و گفت و گو با دیگران در او نیست، از صداها و آوازه‌های حزن‌آور و طرب‌انگیز لذت نمی‌برد و متأثر نمی‌شود، در هم‌صحبتی با مردمان کار را بر آنان مشکل می‌سازد، تا آنجا که از دستش به تنگ می‌آیند و خسته می‌شوند، از مردم و سرگذشت‌شان چیزی نمی‌شنود؛ گویی که نیست، در حالی که هست و به مرده‌ای می‌ماند، در حالی که زنده است. اما کسی که عقل ندارد، در شمار حیوانات است، بلکه از آنها نادان‌تر و گمراه‌تر است.^۱

آیا نمی‌بینی که اندام انسان، عقل و دیگر چیزهای سودمند به حال او، و نعمت‌هایی که اگر نباشند، خلل‌های بزرگ در کار او پدید می‌آید، همه و همه خلقتی تمام و کامل را دارند و هیچ کاستی‌ای در آنها وجود ندارد؟ این نیست مگر آنکه انسان، با علم و تقدیر آفریده شده است.

۱. حیوانات برای گذران زندگی خود و سالم ماندن از مخاطرات و تهدیدهای در کمین، از نوعی الهامات فطری و هدایت‌های طبیعی برخوردارند که خداوند به لطف خود در وجود آنها نهاده است. اما انسان، این موجود محاصره شده در چنبره انواع مشکلات و هجمه‌ها و ناملازمات محیط و طبیعت اطراف، نه قوت و نیروی طبیعی حیوان را دارد و نه هوش خاص حیوانی و الهامات فطری او را، ولی در عوض، نیرویی گرمی‌تر و باارزش‌تر همچون عقل به او اعطا گردیده که در حالات و موقعیت‌های گوناگون، در طریق زندگی دنیا و آخرت او بسیار مفید و راهگشا است.

اگر آدمی از این نیرو و موهبت الهی خود سود نبرد و در تدبیر امور مادی و معنوی خود آن را به کار نگیرد، بی‌شک در شمار حیوانات به حساب می‌آیند، و نیک که بنگریم از آنها هم ضعیف‌تر و گمراه‌تر خواهد گردید، چون با وجود نعمت عقل و اندیشه، به حیات حیوانی تن در داده و همچون آنان زیسته است.

افراد ناقص‌النحوة

گفتم: چرا بعضی از مردم این اعضا را ندارند و به مشکلاتی که فرمودید، مبتلا می‌شوند؟

فرمود: این برای ادب کردن شخص است و عبرت گرفتن دیگران. همچنان که گاه پادشاهان مردم را ادب می‌کنند تا دیگران بترسند و درس عبرت بگیرند. پس هیچ‌کس آنها را بر این کار سرزنش نمی‌کند، بلکه رأی پادشاه را می‌ستایند و تدبیرش را درست می‌شمارند و می‌پسندند.

کسانی که به این بلاها دچار می‌شوند، اگر شکیبایی کنند و رو به سوی خدا آورند، پس از مرگ، ثواب‌هایی چنان گرانقدر و بزرگ نصیب‌شان می‌شود که بلا و گرفتاری‌شان، در کنار آن، بسیار حقیر و ناچیز می‌نماید، و اگر پس از مرگ، مخیر شوند، بازگشت به دنیا و بلا دیدن را برمی‌گزینند، تا بر ثواب‌های خویش بیفزایند.

اندام‌های زوج و فرد

ای مفضل! در اعضای که زوج و فرد آفریده شده‌اند و در حکمت و تقدیر و تدبیر درستی که در این کار است، بیندیش.

سر از اعضای است که یکی آفریده شده، چون مصلحت و سود انسان بیش از یک سر نبوده است. نمی‌بینی اگر به انسان یک سر دیگر افزوده شود، بی‌آنکه نیازی را برآورد، او را سنگین می‌کند، زیرا حواس مورد احتیاج انسان در یک سر جای گرفته‌اند و به سر دیگری نیاز نیست. از سوی دیگر، اگر انسان دو سر داشت، وجودش دوپاره می‌شد، همچنین اگر از یک سر تکلم می‌کرد، سر دیگر معطل و بی‌فایده می‌ماند و به آن نیازی نبود، و اگر از هر دو

بناز یابی برای انکار

روز چهارم، صبح زود، خدمت امام علیه السلام رسیدم و با اجازه ایشان وارد شدم و نشستم. امام علیه السلام نیز نشست و اینگونه سخن آغاز نمود:

حمد و ستایش و تسییح و بزرگداشت و تقدیس از ما نثار اسمی که قدیم‌ترین است^۱ و نوری که شکوه‌مندترین؛ آن بلند مرتبه بسیار دان، صاحب جلالت و بزرگواری، پدیدآورنده هستی‌ها، فانی‌کننده دنیاها و روزگاران، آن‌که راز پوشیده،^۲ غیب ممنوع شده،^۳ نام اندوخته^۴ و علم در پرده^۵ دارد. و درودها و رحمت‌هایش بر رساننده وحی الاهی و اداکننده رسالت او، کسی که خداوند او را بشارت دهنده و ترساننده و دعوت‌کننده مردم

۱. شاید منظور از «قدیمی‌ترین اسم» یکی از سه معنای زیر باشد:

- مسمأ، یعنی خداوند

- اسمی که پیش از نام‌های دیگر در لوح محفوظ ثبت و ظاهر شده است

- اسمی که اختصاص به ذات الاهی دارد و سابق بر همه اسماء و اشرف آنها است (بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۴۳).

۲. به گفته بعضی از حکما منظور از «سرّ مستور» علمی است که اختصاص به خدای تعالی دارد و از مخلوقات پوشیده و مخفی است، همچون علم باری به هنگامه قیامت که جز او کسی از آن آگاه نیست.

۳. «غیبت محظور» عبارت است از ذات و کنه و حقیقت خداوند که خلایق از رسیدن به آن و آگاه شدن از آن باز داشته شده‌اند، هم تکویناً، چون ماسوای خدا که محدود است نمی‌تواند به وجود نامحدود الاهی احاطه پیدا

کند، و هم تشریحاً به خاطر روایات فراوانی که در منع از بحث و بررسی و تعمق در ذات خدا وارد شده است.

۴. در روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود: «خدای تعالی از هفتاد و سه اسم اعظم خود، دو اسم را به حضرت عیسیٰ تعلیم فرمود که به واسطه آنها معجزات از او صادر می‌شد، چهار اسم را به موسیٰ، هشت اسم را به ابراهیم، پانزده اسم را به نوح، بیست و پنج اسم را به آدم و جز یک اسم که آن را برای خود باقی گذاشت، تمام اسماء را به پیغمبر آخر زمان آموخت (عین الحیوة، ص ۱۳۲)». شاید منظور از «اسم مخزون» همان یک اسم باشد که خدای تعالی حتی به پیامبران - علیهم صلوات الله نیاموخته و جز خود را سزاوار علم به آن ندانسته است.

۵. دور نیست که مراد از «علم مکنون» علم به ذات و صفات الاهی، آنگونه که هستند، باشد. همچنان که علم به ذات، در مرتبه غیب مطلق، در توان ادراک هیچ مخلوقی نیست، همچنین علم به ذات همراه با صفات، آنگونه که باید، اختصاص به ذات احدیت دارد و بس.

به سوی خدا و چراغی روشن‌گر برانگیخت «تا آنکه هلاک می‌شود، به دلیلی هلاک شود و آن که زنده می‌ماند، به دلیلی زنده ماند»^۱. پس بر او و خاندانش از سوی پروردگار، درودهای پاک و سلام‌های خالص و روز افزون، و در گذشته و حال و تا همیشه روزگار، بر او و آنان سلام و رحمت و برکات خداوندی نثار باد، که ایشان سزاوار و لایق این همه‌اند.^۲

ای مفضل! من برای تو شماری از دلایل آفرینش و شواهد بر تدبیر و هدف‌داری در خلقت انسان و حیوان و گیاه و درخت و مانند آن را شرح دادم و این، برای پندپذیران، مایه پند و عبرت است، و اکنون برای تو، به تفصیل سخن می‌گویم درباره آفات و ناهنجاری‌هایی که گاه روی می‌دهد و مردمان جاهل آن را وسیله انکار آفریننده و آفرینش و هدف‌داری و تدبیر، قرار داده‌اند، و نیز درباره مصایب و ناگواری‌ها، و مرگ‌ها و نابودی‌ها که منکران خدا و پیروان «مانی» آنها را در نظام هستی نابجا دیده‌اند، و آنچه ماده گراها می‌گویند که پدیده‌ها از روی تصادف و اتفاق به وجود آمده‌اند، مطالبی ذکر می‌کنم. امید که این سخنان، ردّ و پاسخ همه آنها باشد «خدای‌شان بکشد، چگونه به انحراف می‌گیرند»^۳.

۱. انفال / ۴۲.

۲. از فواید صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد - علیهم صلوات‌الله این است که هرگاه بنده دعای خود را با صلوات همراه نماید، چون ائمه علیهم‌السلام و سایر فیض‌الاهی‌اند، بدین وسیله برای رسیدن به حوائج خود آنان را وسیله قرار داده است و به مراد خود می‌رسد. همچنین چون دعا و صلوات با هم بر خدا عرضه می‌شوند، و از طرفی خداوند هیچ‌گاه صلوات را ردّ نمی‌کند، بی‌شک دعا را نیز می‌پذیرد، چون او بزرگوارتر از آن است که صلوات بنده را قبول نماید و دعای او را پس بفرستد.

۳. توبه / ۳۰.

اگر تدبیرکننده‌ای نیست، چرا؟

مردمان ناآگاه، بیماری‌ها و بلاهای واقع در پاره‌ای از زمان‌ها، همچون وبا، یرقان، هجوم ملخ‌ها و مانند آن را وسیله انکار آفرینش و تدبیر و پروردگار قرار داده‌اند. در جواب این گروه باید گفت: اگر آفریننده و تدبیرکننده‌ای نیست، چرا دامنه آفات و نابسامانی‌ها از اینکه هست گسترده‌تر و وحشت‌آفرین‌تر نمی‌شود، [و پیوسته وسعت و اندازه‌ای مشخص دارد]؟ مثلاً چرا آسمان بر زمین سقوط نمی‌کند، زمین در آب فرو نمی‌رود و پست نمی‌شود، خورشید هیچ‌گاه از طلوع کردن باز نمی‌ایستد، رودها و چشمه‌ها نمی‌خشکند تا برای لب‌ترکردن هم آبی یافت نشود، بادها بی‌حرکت نمی‌گردند تا اشیاء تفتیده و فاسد شوند، و آب دریاها، سطح زمین را فرامی‌گیرند و غرقه نمی‌سازند؟ به علاوه، اگر تدبیرکننده‌ای نیست، چرا بیماری‌ها و بلاهایی چون وبا و هجوم ملخ‌ها دوام نمی‌آورند تا همه چیز دنیا را نابود کنند، بلکه گاهی ظاهر می‌شوند و زود برطرف می‌گردند؟ نمی‌بینی که عالم موجودات، چگونه از آسیب این رویدادها که یکی از آنها برای ویران کردن دنیا کافی است، مصون و محفوظ نگاه داشته شده، و اگرگاهی یک مورد کوچک از این حوادث پیکره دنیا را می‌گزد، برای آن است که انسان‌ها تأدیب و اصلاح شوند. البته این حوادث دوامی ندارند و به گاه یأس و ناامیدی، برداشته می‌شوند؛ وقوع‌شان برای پند و موعظه است و برطرف شدن‌شان، رحمتی از سوی خدا.

دنیا، بی‌گرمقاری و بلا؟

منکران خدا نیز همچون مانوی‌ها، مصایب و پدیده‌های ناخوشایندی را که به مردم می‌رسد، عیب نظام هستی گرفته‌اند. سخن این هر دو گروه آن است که

اگر این عالم خالقی مهربان و رحیم دارد، علت این امور ناگوار و نامطبوع چیست؟ اینان تا آنجا پیش رفته‌اند که به گمان‌شان زندگی انسان در این دنیا باید از هر گرفتاری و مشکلی به دور باشد. در صورتی که اگر چنین حالتی پیش آید، آدمی به ورطه سرکشی و طغیان می‌افتد و در آنچه صلاح دین و دنیای او نیست، گستاخ می‌گردد. همچون بسیاری از افراد خوش‌گذران و پرورش‌یافته در دامن آسایش و امنیت، که می‌بینی کارشان در نافرمانی خدا به آنجا کشیده که فراموش کرده‌اند انسان‌اند و پروردگاری دارند و روزی، ممکن است دچار بلا و مصیبت شوند، و باید به ضعیفان رحم کنند و با فقیران هم‌دردی نمایند و بر مصیبت‌دیدگان دل بسوزانند و با ناتوانان غم‌خواری کنند و با گرفتاران به مهر و گره‌گشایی رفتار نمایند. این عده آنگاه که به دشواری‌ها مبتلا می‌شوند و رنج و درد آنها را احساس می‌کنند، عبرت می‌گیرند و بسیاری از دانسته‌ها و فراموش‌شده‌ها را درمی‌یابند و به انجام بسیاری از وظایف واجب خود وفا می‌کنند.

کسانی که پدیده‌های آزاردهنده را عیب دستگاه هستی می‌دانند، به کودکانی می‌مانند که داروهای تلخ و ناگوار را بد می‌گویند، منع شدن از خوردنی‌های زیان‌بار آنان را به خشم می‌آورد، و از آموختن آداب و عمل طبق آنها متنفر و بیزارند و دوست دارند به سرگرمی و بازی رها شوند و هر نوشیدنی و خوردنی را استفاده کنند. اینان فرجام بیکارگی را -که تربیتی بد و عادت زشت است نمی‌دانند و نمی‌فهمند خوردن طعام‌های لذت‌بخش؛ اما زیان‌بار، دردها و بیماری‌ها در پی دارد، و بی‌خبرند که آموختن آداب نیکو به صلاح ایشان، و داروهای تلخ به نفع آنان است، اگرچه با مقداری کراهت و بی‌میلی آمیخته باشد.

اگر کسی بگوید چرا انسان، معصوم از گناه و اشتباه آفریده نشد^۱ تا به تنبیه با این مصیبت‌ها و بیماری‌ها محتاج نباشد، پاسخ این است که در این صورت، در برابر کار نیکی که انجام می‌داد، او را نمی‌ستودند و شایستگی ثواب نمی‌یافت. اگر بگویند: چه ضرر دارد که انسان پس از رسیدن به نهایت نعمت و لذت، در برابر حسناتش مورد ستایش و سزاوار پاداش و ثواب نباشد؟ به ایشان می‌گوییم: کسی را در نظر بگیرید که تنی سالم و عقلی درست دارد، و برخوردار از نعمت به گوشه‌ای می‌نشیند و بی‌سعی و استحقاق هرچه بخواهد، می‌یابد، آیا او، خود، چنین وضعی را می‌پذیرد؟ چنین نیست، بلکه آدمی به چیز اندکی که با تلاش و حرکت به دست می‌آورد، بیش‌تر شادمان و مسرور می‌گردد، تا نعمت فراوانی که بدون شایستگی و سزاواری به او می‌دهند.^۲ نعمت‌های آخرتی نیز چنین است که در صورتی برای اهلس به کمال می‌رسد که با سعی و از روی شایستگی بدان نایل گردد.

در باب ثواب آخرت، نعمت انسان چند برابر است. یعنی اگر در برابر تلاش دنیایی او ثوابی گرانقدر برایش مهیا گردد و راه برای او باز شود که با سعی و استحقاق خود آن پاداش را بیابد، خوشحالی و سرورش به کمال می‌رسد.

۱. بی‌شک منظور از عصمت و بی‌گناهی در این جا، آن عصمتی که برای پیامبران و ائمه علیهم‌السلام ثابت شده، نیست، بلکه مراد، ضرورتی است که با اختیار منافات دارد و با آن نمی‌سازد، لذا امام علیه‌السلام عدم استحقاق ثواب را بر آن مترتب ساخت، در حالی که عصمت در پیامبران و ائمه، با استحقاق ثواب منافات ندارد (بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۴۳).

۲. زیرا به گفته بسیاری از عالمان و حکیمان، انسان راحتی را تنها پس از سختی، لذت را پس از درد، و صحت را فقط پس از بیماری احساس می‌کند و از آن به نشاط و حرکت می‌آید. پس اگر سختی و تلاش و درد و رنجی در کار نباشد، اصلاً راحتی و آسایشی وجود نخواهد داشت. افزون بر اینکه سعی در طلب نعمت‌های دنیوی و اخروی، از اموری است که زندگی بشر را سامان می‌دهد و روابط اجتماعی را بهبود می‌بخشد و باعث آسایش فردی و اجتماعی انسان‌ها می‌گردد.

اگر بگویند: مگر نه اینکه بعضی از مردم به نعمت و منفعتی که سزاوار آن نیستند، می‌رسند و به آن دل خوش می‌کنند؟ دلیل شما برای کسی که می‌خواهد اینگونه [یعنی بی‌سعی و استحقاق] به نعمت‌های آخروی نایل شود، چیست؟ جواب آن است که اگر این در به روی مردم گشوده شود، به ورطه و حشی‌گری و درنده‌خویی و ارتکاب فواحش و پرده‌داری می‌افتند و از هیچ زشتی‌ای فروگذار نمی‌کنند. دیگر کیست که با وجود اطمینان به ورود ناگزیر خود به نعمت‌های بهشت، خویشتن را از محارم باز دارد و برای انجام بعضی از نیکی‌ها، خود را به سختی اندازد؟ یا در صورتی که خوف حسابرسی و عذاب الاهی نباشد، کیست که بتواند جان و مال و ناموس خود را در برابر تعدی مردمان در امان بدارد؟ بنابراین، زیان این روش، پیش از آخرت، در همین دنیا دامنگیر انسان خواهد شد، و نتیجه آن، ناکارآمدی عدل و حکمت، و خُرده‌گیری بر تدبیر ناصواب و نهادن هر چیزی در غیر جای خود، خواهد بود.

حکمت در بلاهای همه‌گیر

اینان گاه بلاهایی را که به مردم می‌رسد و نیک و بد را در بر می‌گیرد، یا نیکان را مبتلا می‌سازد و بدکاران از آن به سلامت می‌مانند، دستاویز قرار می‌دهند و می‌گویند: چگونه چنین چیزی در تدبیر خدای حکیم راه می‌یابد و دلیل آن چیست؟

به ایشان گفته می‌شود: اگرچه این آفات، هم به صالحان می‌رسد و هم به ناصالحان، اما خداوند این بلاها را خیر و صلاح هر دو گروه قرار داده است. آنچه به صالحان می‌رسد، آنان را به نعمت‌های گذشته الاهی متذکر می‌سازد و به سپاس‌گزاری و صبوری وامی‌دارد، و اما آنچه به ناصالحان می‌رسد، از

شدت شرارت و بدذاتی آنان می‌کاهد و از گناهان و نابکاری‌ها بازشان می‌دارد.

همچنین به سلامت ماندن هر یک از این دو دسته، از گزند مصایب، طبق مصلحت آنان است. این امنیت، نیکان را برمی‌انگیزد که همچنان به کارهای نیک پردازند و رغبت و بصیرت خویش در این امر را بیفزایند. اما بدکاران با این سلامتی پی‌می‌برند که بی‌آنکه مستحق باشند، مورد رأفت و احسان واقع شده‌اند و این ترغیب‌شان می‌کند با مردم مهربان باشند و از کسی که به آنان بدی کرده، درگذرند.

ممکن است کسی بگوید، آنچه تاکنون آورده شد، مربوط به آفت‌های مالی بود، درباره بلاهایی چون آتش‌سوزی، غرق شدن، سیل و زلزله که جان مردم را به خطر می‌اندازد و نابود می‌سازد، چه می‌گویید؟

به ایشان گفته می‌شود: خداوند در اینگونه بلاها نیز مصلحت صالح و ناصالح را لحاظ کرده است. نیکان، جان در گرو بلا می‌نهند و از دست دنیا می‌رهند و از گرفتاری‌ها و ناخوشایندی‌های آن راحت و آسوده می‌گردند، و بدکاران بدین وسیله کفاره گناهان خویش می‌پردازند و دست‌شان از بسیاری گناه و معصیت کوتاه می‌شود.

خلاصه سخن اینکه آفریننده متعال، با حکمت و قدرت خود، همه این امور را به خیر و منفعت برمی‌گرداند. همچنان که وقتی باد، درختی را می‌افکند یا تنه درخت خرمايي را می‌شکند، سازنده ماهر آن را می‌گیرد و از آن استفاده‌های گوناگون می‌برد، نیز خداوند مدبر و حکیم با آفاتی که بر بدن‌ها و اموال مردمان وارد می‌شود، همین کار را می‌کند و تمام آنها را به خیر و منفعت بندگان دگرگون می‌سازد.

اگر کسی بگوید: چرا این همه آفت و بلا اتفاق می افتد، به او می گوئیم: تا آدمیان به خاطر تندرستی پیوسته خویش، یکسره به معصیت نپردازند و انسان بدکار در گناهکاری خود زیاده روی نکند و انسان صالح از کوشش در طلب نیکی ها سستی نوزد. بی شک با وجود آسایش و فراوانی نعمت، دو حالت زیاده روی در گناه و سستی کردن در کارهای نیک بر مردم غلبه می کند، و در مقابل، این حوادث که گفتیم، آنان را باز می دارد و به آنچه مایه رشد و تعالی آنهاست، متنبه می سازد. پس اگر انسان ها گرفتاری و بلا نبینند، طغیان و معصیت را از حد می گذرانند، همچنان که در آغاز خلقت چنین کردند و لازم آمد به وسیله طوفان هلاک شوند و زمین از وجودشان پاکیزه گردد.

اگر مردمان نمی مردند

از اموری که منکران درباره هدف داری و تقدیر در نظام هستی مورد نقد قرار می دهند، وجود مرگ و نابودی است. اینان معتقدند که بهتر بود انسان ها در دنیا ماندگار می شدند و از آفات و بلاها، گزند و آسیب نمی دیدند. اکنون بجا است که این مسئله را تا آخر بررسی کنیم و بنگریم که نتیجه آن، چه خواهد شد.

بگو بدانم اگر قرار بود تمام کسانی که به دنیا می آیند، همیشه زنده بمانند و هیچ کس نمیرد، آیا عرصه زمین بر همگان تنگ نمی شد و نیاز به خانه و مزرعه و معیشت، آنها را محتاج نمی ساخت؟ اکنون که مرگ آدمیان را به نوبت از دنیا می برد، بین آنها بر سر خانه و مزرعه رقابت و درگیری است، چندان که میان شان جنگ ها به هم می رسد و خون ها ریخته می شود، بنگر که چگونه می بود حال و روز ایشان اگر زاده می شدند و نمی مردند، و حرص و

طغیان و سنگ دلی بر آنان چیره می گشت؟ اگر انسان ها مطمئن بودند که نمی میرند، هیچ کس به آنچه به دست می آورد، بسنده نمی کرد و به کسی چیزی نمی داد و حوادث و اتفاقات را از خاطر نمی برد و تسلّی نمی یافت، و از زندگی و هر چیز دنیایی خسته و بیزار می شد، همچنان که گاه شخص سالمند، از زندگی به ستوه می آید و آرزو می کند کاش بمیرد و از دست دنیا آسوده شود.

اگر بگویند: خوب بود که مشکلات و مصایب از مردم برداشته می شد تا آرزوی مرگ نکنند و به امید آن ننشینند. جواب این سخن را دادیم که در این صورت، مردم به تجاوز و وحشی گری و گستاخی روی می آوردند و دین و دنیای خویش را تباه می ساختند.

اگر بگویند: شایسته بود که آدمیان زاد و ولد نداشتند و در نتیجه، به خاطر جای سکونت و گذران زندگی به مضیقه نمی افتادند. به ایشان گفته می شود: در این صورت، بسیاری از این موجودات، از ورود به این عالم و برخورداری از نعمت های دنیایی و آخرتی خداوند، محروم می شدند، و جز مردم یک دوره خاص که تولید مثل نداشتند، کسی به دنیا نمی آمد.

اگر بگویند: خوب بود که در همان یک روزگار، به اندازه همه زمان ها تا روز قیامت، انسان ها آفریده می شدند، به ایشان گفته می شود: باز همان مضیقه جا برای خانه و معیشت پیش می آمد، افزون بر اینکه اگر توالد و تناسلی در کار نبود، جایی برای انس و الفت با نزدیکان و خویشان، و یاری کردن ایشان، به وجود نمی آمد. و این دلیل است بر اینکه غیر از آنچه به تقدیر الهی پدید آمده، تمامی باورهای برخاسته از اوهام و خیالات، یکسره اشتباه و آراء و اقوالی بی ارزش و سفیهانه است.

شاید طعن زنده‌ای، از راه دیگر، تدبیر الاهی را مورد نقد قرار دهد و بگوید: این چگونه تدبیری است که می‌بینیم هر که زورمند و قوی است، غالب می‌شود و ستم می‌کند و غصب می‌نماید، و انسان ضعیف ستم می‌کشد و از پایمال شدن حقوقش به ستوه می‌آید. انسان درستکار، همیشه فقیر و بلا دیده است و آدم فاسق، تندرست و در نعمت، و آن که معصیت می‌کند و پردهٔ محرّمات می‌درد، به زودی عقاب نمی‌شود. اگر در این دنیا تدبیری وجود داشت، می‌بایست همهٔ امور طبق قاعده‌ای درست، به انجام می‌رسید؛ می‌بایست آن که روزی داده می‌شود، انسان صالح باشد و آن که محروم می‌ماند، انسان ناصالح. می‌بایست انسان قوی از تعدّی به حقوق ضعیفان منع می‌گردید و آن که پرده‌داری می‌کرد، زود به عذاب خود می‌رسید.

در جواب این شبهه گفته می‌شود: اگر وضع بدین گونه می‌بود، دیگر نیکی و احسان که آدمی به واسطهٔ آن بر دیگر مخلوقات برتری یافته و خود را به کارهای خیر واداشتن و عمل صالح انجام دادن به امید ثواب و اطمینان به وعده‌های الاهی، لغو و بی‌مورد می‌شد و مردم به چارپایانی می‌مانستند که جز با زورِ عصا و علف به راه نمی‌آمدند و کار نمی‌کردند و امورشان جز با تهدید و تطمیع ساعت به ساعت، به سامان نمی‌رسید، و هیچ‌کس به خاطر یقین به ثواب و عقاب الاهی، عملی به جای نمی‌آورد. این حالت، آدمی را از مرز انسانیت به وادی حیوانیت سوق می‌داد و انسان، دیگر غیب و آخرتی نمی‌شناخت و جز برای اکنون خود به کار نمی‌پرداخت. همچنین انسان درستکار، عمل صالح را تنها برای رسیدن به روزی و وسعت در این دنیا انجام می‌داد و اگر کسی، از ظلم و ارتکاب محارم خودداری می‌کرد تنها به این دلیل بود که می‌ترسید عقوبت اعمالش، به زودی، دامن‌گیر شود. پس تمام

کارهای مردم برای اکنون‌شان می‌بود، بی‌آنکه اندکی از یقین به آنچه نزد خدا است، در آن داخل باشد، و در نتیجهٔ ثواب آخرت و نعمت‌های جاودان را مستحق نمی‌شدند.

علاوه بر این، غنا و فقر و عافیت و بلایی که منکران می‌گویند، همیشه برخلاف مقایسهٔ آنها نیست، بلکه گاه با مقایسهٔ ایشان مطابق است. بی‌شک بسیاری از صالحان را می‌بینی که به تدبیرهای گونه‌گون، صاحب مال فراوان می‌شوند تا مردم نپندارند که تنها کافران روزی داده می‌شوند و این صالحان‌اند که همیشه محروم‌اند و نابرخوردار، و این باعث شود، به جای خیر و صلاح، فسق و فساد را اختیار کنند. همچنین بسیاری از انسان‌های بدکار را می‌بینی که چون سرکشی‌شان به نهایت می‌رسد و زبان‌شان برای مردم و خودشان افزون می‌گردد، خیلی زود به عقوبت گرفتار می‌شوند، همچنان که «فرعون»^۱ به غرق شدن، «بخت نصر»^۲ به غرور و فخر فروشی،

۱. «فرعون» لقب پادشاهان مصر بوده است. منظور از فرعون در کلام امام علیه السلام فرعون زمان حضرت موسی علیه السلام است، با نام اصلی «ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن قلو ص بن لیث بن همام بن عرب بن عملیق بن عرج بن عاد». در ۳۱ سال آخر عمرش ادعای خدایی و ربوبیت کرد، و به قول بعضی از مورّخین، حدود ۴۰۰ سال فرمانروایی داشت. خدای تعالی برای هدایت این پادشاه و باز داشتن او از طغیان و ستم در حق بنی اسرائیل، موسی علیه السلام را به سویش فرستاد، اما سر این فرعون پُربادتر از آن بود که در برابر او امر الاهی فرود آید. در برابر پیشنهاد حضرت موسی علیه السلام که بگذارد بنی اسرائیل از مصر خارج شوند، نیز مقاومت نمود، تا اینکه آن حضرت خود اسباب خروج و فرار بنی اسرائیل را فراهم نمود. فرعون پس از اطلاع از این امر، در پی ایشان حرکت کرد، اما پیش از دست یافتن به آنها، او و سپاهیان‌ش در دریا غرق شدند و در همین دنیا سزای خود را دیدند.

۲. «بخت نصر» از پادشاهان بابل بود و از سال ۶۵۴ قبل از میلاد تا ۶۰۴ حکومت کرد. در تاریخ است که این شخص، بجهای سرراهی بود و مردم او را در کنار بتی به نام «نصر» پیدا کردند و چون پدرش را نمی‌شناختند او را «بخت» یعنی فرزند بت «نصر» نامیدند. چون فساد و تباه‌گری بخت نصر به نهایت خود رسید، خداوند او را به سختی عذاب کرد و یک روز که برای صید به بیابان رفته بود، در پی پرنده‌ای، از لشکرش جدا افتاد و راه خویش گم کرد و در حیرت و سرگردانی، به هلاکت رسید.

و [مردم] «بلیس»^۱ به قتل و کشتار، در همین دنیا، مجازات شدند.

اگر بعضی از بدکاران و نیکان مهلت می‌یابند و عذاب و ثواب‌شان به دنیای دیگر موکول می‌گردد، به خاطر عللی است که بر بندگان مخفی است، و نمی‌تواند باطل‌کننده تدبیر الاهی به شمار آید.

این شکل از عمل، گاه از پادشاهان زمینی نیز سر می‌زند، ولی تدبیرشان را بی‌اثر نمی‌سازد، بلکه تأخیر آنچه مؤخر نموده‌اند و تقدیم آنچه مقدم ساخته‌اند، خود داخل در رأی و تدبیر درست آنها است.

پس وقتی شواهد گواهی می‌دهند و مقایسه آنها با یکدیگر ایجاب می‌کند که پدیده‌ها آفریننده‌ای حکیم و توانا داشته باشند، چه چیز آن آفریننده را از تدبیر آفریده‌های خویش مانع می‌شود، در حالی که در این مقایسه ممکن نیست سازنده‌ای ساخته خود را مهمل و بی‌توجه گذارد، مگر به یکی از این سه وجه: ناتوانی، نادانی، یا پستی و بدسرشتی، و این همه نسبت به آفریده‌های خدای تعالی، محال و ناممکن است، زیرا شخص عاجز نمی‌تواند چنین مخلوقات عظیم و شگفت بیاورد، و نادان به آنچه درست و از سر حکمت است راه نمی‌یابد و شخص بدسرشت، با خلق و آفرینش موجودات، به این همه احسان و تفضل تن در نمی‌دهد. حال که چنین است، پس خالق این آفریده‌ها، خود باید آنها را سر و سامان دهد و تدبیر نماید،

۱. «بلیس» شهری است با ده فرسخ فاصله از فسطاط مصر، در راهی که به شام می‌رود. در سال ۱۸ یا ۱۹ ه.ق، به دست عمرو بن عاص فتح شد (معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۷۹).

گرچه جناب علامه مجلسی رحمته‌الله معتقد است که چنین نامی، به عنوان شخص، یا یک شهر بین مورخان شناخته شده نیست، اما به شهادت آنچه از معجم البلدان ذکر کردیم، «بلیس» نام شهری است و شاید منظور امام عجل‌الله‌تعالی‌فرجه که فرمود «بلیس به کشتار» جزا دید، این باشد که مردم این شهر به سزای گناه و معصیت‌شان، مورد هجوم قرار گرفتند و در اندک زمانی کشته شدند و از بین رفتند. والله العالم. برای توضیح بیشتر، رجوع کنید به:

دائرة المعارف بستانی، ج ۵، ص ۵۴۳.

گرچه حقیقت و شیوه این تدبیر فهمیده نشود. بی‌شک بسیاری از طرح و تدبیرهای حاکمان را مردم عوام درک نمی‌کنند و اسباب آن را در نمی‌یابند، زیرا از نیت پنهانی پادشاه و اسرار پشت پرده تدابیر او بی‌اطلاع‌اند، و هرگاه علل دانسته شود، معلوم می‌گردد که طرح‌ها و برنامه‌ها بر اساسی درست استوار بوده‌اند. پس با بعضی از احوال پادشاهان می‌توان بر اعمال و افعال خدای تعالی استدلال کرد.

اگر در سردی یا گرمی بعضی دواها و خوردنی‌ها شک کنی و آنگاه دو یا سه بار آنها را بیازمایی، روشن می‌شود که کدام گرم است و کدام سرد. آیا تو با این تجربه، حکم به سردی یا گرمی موارد مشکوک نمی‌کنی و تردید را از خود دور نمی‌سازی؟ چه شده است که این جاهلان، با وجود این شواهد بسیار، و دیگر شواهدی که بی‌شمارند، حکم نمی‌کنند که عالم آفریدگار و تدبیر و برنامه‌ای دارد؟ به فرض، اگر نیمی از دنیا و آنچه در آن است، دچار مشکل و خطا باشد، از احتیاط و دوراندیشی و ادب دور است که همه دنیا را مهمل و بی‌هدف بدانیم، زیرا نصف دیگر، و درستی و اتفافی که در آن مشاهده می‌شود کافی است که وهم و خیال را از حکم شتاب زده به اهمال و بی‌هدفی باز دارد. چرا چنین نباشد در حالی که اگر تمام آنچه در عالم است به درستی بررسی شود، در نهایت صحت و کمال به نظر می‌آید، چندان که هر چه را فرض کنی و به ذهن بیاوری، شکل و هیأت تدبیرشده آفریده‌های الاهی، از آن نیکوتر و متناسب‌تر است.

دنیازینت است

ای مفضل! بدان که اسم رایج و معروف این عالم در زبان یونانی، «قوسموس» است، به معنای زیور و زینت. فلاسفه و مدعیان حکمت نیز آن را چنین

نامیده‌اند، و این نام‌گذاری نبوده مگر به خاطر تقدیر و نظام‌مندی عالم. ایشان نپسندیدند که نام عالم را «تقدیر» یا «نظام» بگذارند، تا اینکه سرانجام «زینت» نام دادند که بگویند دنیا با وجود کمال و اتقان، در نهایت نیکویی و زیبایی است.

ای مفضل! من در شگفتم از کسانی که فن طبابت را محکوم به خطا و اشتباه نمی‌کنند، در حالی که می‌بینند پزشکان خطای بسیار می‌کنند، اما همین عده‌ای با اینکه هیچ یک از پدیده‌های عالم را مهمل و خود به خود نمی‌بینند، حکم می‌کنند که دنیا بی‌هدف و غایت است. بیش‌تر تعجب من، از رفتار کسانی است که مدّعی حکمت‌اند، اما چون وجه حکمت الهی در آفریده‌ها را نمی‌دانند، زبان به مذمت آفریدگار می‌گشایند. بالاتر، تعجب می‌کنم از «مانی» بیچاره که ادّعی رازدانی می‌کرد، اما چشم عقلش، نشانه‌های حکمت را در آفریده‌ها نمی‌دید و آفرینش را به خطا منسوب می‌نمود و آفریدگار را به نادانی - خجسته باد خدای بردبار و کریم از همه عجیب‌تر منکران‌اند که می‌خواستند آنچه را به عقل فهمیده و درک نمی‌شود، به حواس ظاهر ادراک کنند، و چون نتوانستند، به انکار و تکذیب روی نمودند و گفتند: چرا به وسیله عقل فهمیده نمی‌شود؟

عقل مرتبه فوق خود را درک نمی‌کند

جواب اینکه، خداوند فوق ادراک عقل است، همچنان که چشم آنچه را فوق مرتبه آن است، نمی‌بیند. اگر سنگی را بینی که به هوا پرتاب شده، در می‌یابی که کسی آن را بالا انداخته و این، علم از طریق چشم نیست، بلکه ادراک عقلی است، زیرا عقل است که آن را تشخیص می‌دهد، و پی می‌برد که سنگ، خود به خود، بالا نمی‌رود و پرتاب نمی‌شود. نمی‌بینی چگونه چشم انسان در آن

حدّ که هست می‌ایستد و پای از گلیم خویش درازتر نمی‌کند، عقل نیز چنین است و در معرفت خالق، از حدّ خود تجاوز نمی‌کند. اما آدمی با فهمی اقرارکننده به وجود حقیقتی متعالی در این عالم که دیده نمی‌شود و به واسطه حواس ادراک نمی‌گردد، خالق را در می‌یابد و فهم می‌کند.

بر این اساس می‌گوییم: عقل انسان، آفریدگار را در آن حد می‌شناسد که به وجودش اقرار و اعتراف نماید، اما شناختی که باعث احاطه عقل به اوصاف و ویژگی‌های ذاتی حق باشد، در توان او نیست.

تکلیف و قدرت

اگر بگویند: چگونه خداوند بنده ضعیف را مکلف ساخته که با عقل ناچیز خود او را بشناسد، اما به ذاتش احاطه نیابد؟ جواب آن است که آدمی در حدّ توان خود، به این معرفت مکلف گردیده است، بدین معنا که از او خواسته‌اند به وجود خدا یقین نماید و امر و نهی را ملتزم شود، نه اینکه به ویژگی‌های ذات باری تعالی علم تمام پیدا کند. همچنان که پادشاه، رعیت خود را و نمی‌دارد که بدانند او دراز قد است یا کوتاه قد، سفید است یا سیاه، بلکه از آنها می‌خواهد به حاکمیت او اعتراف کنند و به فرمانش گردن نهند. نمی‌بینی اگر کسی به خانه پادشاه رود و به او بگوید خودت را به من نشان بده تا خوب تو را بشناسم، وگرنه فرمانت نمی‌برم، بی‌شک چنین کسی عقوبت پادشاه را برای خود خریده است؛ نیز کسی که می‌گوید من تا به حقیقت ذات خداوند آگاه نشوم، وجودش را تصدیق نمی‌کنم، خود را در معرض خشم الهی قرار داده است.

اوصاف اعترافی نه احاطه

اگر بگویند: مگر نه اینکه ما خداوند را وصف می‌کنیم و می‌گوییم او عزیز، فرزانه، بخشنده و کریم است؟ به ایشان گفته می‌شود: همه اینها صفت‌های اعترافی است نه احاطه‌ای.^۱ ما فقط می‌دانیم که او حکیم است، اما به حقیقت حکمت او پی نمی‌بریم. صفات قدرتمند و بخشنده و دیگر صفات نیز چنین‌اند. همچنان که آسمان را می‌بینیم و نمی‌دانیم ماده و اساس آن چیست. دریا را مشاهده می‌کنیم، اما نمی‌دانیم منتهای آن کجا است. در این باره مثال‌هایی بی‌نهایت می‌توان آورد، که گرچه از بیان حقیقت الاهی عاجزند اما عقل را به معرفت او هدایت می‌کنند.

سراحتلافات

اگر بگویند: در این صورت، چرا درباره خدا اختلاف است؟ به ایشان گفته می‌شود: گرچه او هام و اندیشه‌های بشری به درک عظمت باری تعالی نمی‌توانند رسید، با این‌همه در راه معرفت او پای از حدّ توانایی خویش بیرون می‌نهند و می‌خواهند بر آن احاطه پیدا کنند، ولی نمی‌توانند و کم‌تر از این راه از عهده بر نمی‌آیند. مثلاً همین خورشیدی که می‌بینی هر روز طلوع می‌کند، هنوز به حقیقت هستی آن پی برده نشده است. از این رو، درباره آن سخنان بسیار گفته می‌شود و فلاسفه طبیعی، در توصیفش دچار

۱. یعنی ما فقط می‌توانیم بگوییم و اقرار نماییم که خداوند عزیز و حکیم و جواد و کریم است، اما حقیقت این صفات چگونه و چیست، در حیطه درک و فهم ما نمی‌گنجد، زیرا صفات خدا عین ذات اویند و چون ذات او بی‌نهایت و غیرقابل وصول و ادراک است، صفات او نیز، به حقیقت‌شان، غیرقابل احاطه و فهم همه‌جانبه‌اند. همچنان که امام رضا علیه السلام فرمود: «کسی که خدا را مثل آفریدگان دانسته، به حقیقت او نرسیده، و آن‌که او را شبیه آنان قرار داده، او را قصد نکرده، زیرا وصف‌کنندگان به عمق اوصاف او نمی‌توانند رسید، چرا که توصیف، بیان حالات و چگونگی‌ها است و خدا را کیفیت و چگونگی نیست (عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۵۰).

اختلاف شده‌اند. بعضی می‌گویند: خورشید فلکی است میان تهی و سرشار از آتش، و دهانی دارد که این حرارت و شعاع را می‌پراکند. دیگرانی می‌گویند: خورشید، پاره ابری است. بعضی گفته‌اند: جسمی است شیشه‌ای که آتش را از عالم می‌گیرد و شعاع آن را منعکس می‌سازد. عده‌ای گفته‌اند: جسم لطیفی است که از آب دریا به وجود می‌آید. دیگران می‌گویند: از اجزای فراوان و به هم پیوسته آتش است. شمار دیگری معتقدند: عنصر پنجمی است غیر از عناصر چهارگانه.

در شکل و شمایل خورشید نیز اختلاف کرده‌اند. عده‌ای گفته‌اند: صفحه پهن و عریضی است. بعضی می‌گویند: مثل کره غلطانی است.

در اندازه آن نیز بحث و نزاع است. عده‌ای گمان نموده‌اند که دقیقاً به اندازه زمین است. بعضی گفته‌اند: بلکه کمتر از این مقدار است. دیگرانی گفته‌اند: از یک جزیره بزرگ، بزرگ‌تر است. هندسه‌دانان می‌گویند: صد و هفتاد برابر، بزرگ‌تر از زمین است.

گوناگونی این سخنان گزاف و بیهوده نشان می‌دهد که گویندگان، حقیقت امر خورشید را درنیافته‌اند. حال که حقیقت این خورشید پیش چشم و محسوس به حواس ظاهر از دسترس عقول بشری چنین دور است، چگونه خواهد بود رسیدن به کُنّه موجودی که به حسّ در نمی‌آید و از نگاه دقیق‌بین اندیشه در پرده است.

بلند مرتبه است و مباین با خلق

اگر بگویند: از چه رو پنهان داشته شده است؟ به ایشان گفته می‌شود: به چاره‌اندیشی و رهایی از دست خلق، پنهان نشده، همچون کسی که خود را پشت درها و پرده‌ها از مردم مخفی می‌کند، بلکه وقتی می‌گوییم خداوند در

پرده قرار گرفته یعنی از حدی که در دسترس عقل انسان واقع شود، بسیار لطیف‌تر و والاتر است، همچنان که روح - یکی از آفریده‌های خداوند نیز لطیف است و با چشم ظاهر ادراک نمی‌شود.

اگر بگویند: چرا چنین لطیف و بسیار متعالی و دور از چشم اندیشه واقع شده است؟ جواب گوییم که این سخنی نابجا است، زیرا وجودی که خود آفریننده همه چیز است، بی‌شک با همه پدیده‌ها مباین است و بر همه امور تعالی و برتری دارد - پاک و منزّه و والا مرتبه است خدا.

اگر بگویند: چگونه می‌فهمیم که خدا با همه مباین است و بر همه برتری دارد؟ به ایشان گفته می‌شود: سؤال از حقیقت اشیاء، به این چهار صورت است که:

- بنگریم که آن شیء موجود است یا غیر موجود

- ذات و جوهر آن را بشناسیم

- از چگونگی و ویژگی‌های آن مطلع شویم

- بدانیم که چرا موجود شده و علت آن چیست

از این چهار صورت، جز صورت نخست، هیچ‌یک را مخلوق نمی‌تواند آنگونه که باید، درباره‌ی خالق خود مورد بررسی و شناخت قرار دهد. هرگاه بگوییم «چگونه است؟» و «چیست؟»، جوابی نمی‌یابیم، زیرا علم به حقیقت خدا و شناخت کمال او ممکن نیست. اما سؤال «چرا هست؟» درباره‌ی آفریدگار معنی ندارد، چون او علت همه چیز است و چیزی علت او نیست. دیگر اینکه علم انسان به وجود خدا موجب نمی‌شود که حقیقت او نیز معلوم گردد، همچنان که علم ما به بودن نفس، ایجاب نمی‌کند که بدانیم نفس در واقع چیست و چگونه است. پدیده‌های روحانی و لطیف، همه اینگونه‌اند.

هم‌نزدیک است و هم دور

اگر بگویند: شما اکنون چنان از کوتاهی دستِ علم نسبت به خداوند سخن می‌گویید که گویا موجودی است یکسره نامعلوم. در جواب می‌گوییم: آری، از آن جهت که عقل بخواهد کنه و حقیقت باری تعالی را درک کند، او وجودی است مجهول، اما از سوی دیگر، هرگاه با دلایل کافی و تمام بر او استدلال نماید، از هر نزدیکی، نزدیک‌تر است. پس خدای تعالی از یک جهت آشکار است و بر هیچ‌کس مخفی نیست، و از یک جهت بسان امری است پیچیده که هیچ‌کس آن را در نمی‌یابد. ^۱ عقل نیز چنین موجودی است: با وجود نشانه‌ها و شواهد، پیدا و به خودی خود، مستور و ناپیدا است.

کز آفریده‌ی طبیعت گریبان

طبیعت‌گرایان می‌گویند: طبیعت، هیچ کار لغو و بیهوده‌ای انجام نمی‌دهد و از حدّ کمال طبیعی شیء تخلف نمی‌ورزد. ایشان معتقدند که حکمت بر این مطلب گواهی می‌دهد. به ایشان باید گفت: چه کسی این حکمت را دل طبیعت نهاده و آن را در مرز کمال طبیعی اشیاء نگه داشته است، بی‌آنکه از آن حدّ تجاوز کند؟ در حالی که عقول بشری نیز، با وجود تجربه‌های طولانی، از عهده این کار بر نمی‌آید. اگر بگویند که طبیعت برای انجام کارهایش، حکمت و قدرت دارد، در این صورت به آنچه منکر آنند اقرار کرده‌اند، چرا که حکمت و قدرت از ویژگی‌های آفریدگار متعال است. و اگر وجود حکمت و

۱. امام زین‌العابدین علیه السلام در دعای عرفه، خدا را چنین معرفی می‌کند: «تو خدایی هستی که جز تو پروردگاری نیست. در عین علو و الوالی، نزدیکی و در عین نزدیکی والامرتبه‌ای». یعنی چون خداوند وجوددهنده و عالم به موجودات است، از خود آنان به آنان نزدیک‌تر است، و چون حقیقت ربوبی از دسترس فهم و خیال بشری بسیار دور است، پس متعالی است و دقیق‌ترین و بلندپروازترین افکار و اندیشه‌ها را به ساحت کبریایی‌اش راه نیست.

قدرت را برای طبیعت منکر شوند، این خود فریادی است بلند از سوی مخلوقات که کارها، همه از آن آفریدگار حکیم است.

انکار همنندی و تدبیر

عده‌ای از گذشتگان منکر هدف‌داری و تدبیر در آفرینش بودند و می‌پنداشتند که همه چیز از سر تصادف و اتفاق به وجود آمده است. یکی از دلایل ایشان بر این مطلب، وجود امور نابهنجار و مخالف با عرف و عادت بود، همچون: انسان ناقص‌الخلقه، شش انگشتی، بدریخت و ناتندرست. پس این موارد را دلیل بی‌هدفی و نبود تقدیر در اشیاء، و تصادفی و باری به هر جهت بودن آنها قرار می‌دادند.

«ارسطاطالیس»^۱ پاسخ این جماعت را داده و گفته: «آن پدیده‌ای که تصادفی و اتفاقی است، چیزی است که گاه به خاطر امور عارض بر طبیعت دچار لغزش می‌شود و از مسیر اصلی و طبیعی خود منحرف می‌گردد و همچون امور طبیعی که به یک شکل و صورت، و به طور مداوم رخ می‌دهند، نیست.»

۱. «ارسطاطالیس» یا همان ارسطو، دانشمند و فیلسوف شهیر یونانی، شاگرد افلاطون و پایه‌گذار فلسفه مشاء، در ۳۸۴ قبل از میلاد، در شهر «استاگیرا»، در خانواده‌ای که پدر در پدر پیشه پزشکی داشتند، متولد شده در سن هفده سالگی، بعد از مرگ پدر و مادر، به آتن رفت و در آکادمی افلاطون در زمره شاگردان او درآمد، و تا زمان مرگ استاد خود، یعنی بیست‌سال، در خدمت او بود.

در سال ۳۴۳ ق.م فلیپ مقدونی او را نزد خود خواند و به تربیت و تعلیم فرزندش «اسکندر» گماشت. چون اسکندر به سال ۳۳۶، به قصد فتوحات عازم مشرق شد، ارسطو به آتن بازگشت و در سال ۳۳۵ مدرسه مشهور خود را در کنار معبد «آپولون لوکی» تأسیس کرد. چون ارسطو به هنگام بحث و گفت‌وگو با شاگردان خود، در آن باغ راه می‌رفت، فلسفه او به «فلسفه مشاء» شهرت یافته است.

این فیلسوف بزرگ [که لیاقت یافت نامش بر زبان امام جعفر صادق علیه السلام جاری شود]، در سال ۳۲۲ ق.م، در سن ۶۳ سالگی، از دنیا رفت [تاریخ فلسفه در جهان اسلام، ص ۶۰ و ۶۱].

پاسخ امام علیه السلام

علیه السلام

ای مفضل! تو می‌بینی که حیوانات گوناگون، غالباً به یک شکل و روش پدید می‌آیند. مثل انسان که وقتی متولد می‌شود، دو دست و دو پا و پنج انگشت دارد، و اکثر مردم اینگونه‌اند. اما انسانی که برخلاف شکل معمول زاده می‌شود، علتش وجود بیماری و مشکلی در رحم، یا در ماده پدیدآورنده جنین است. چنان که گاه انسان در کار خود نهایت صحت و اتقان را قصد می‌کند، اما مانعی در آلات و ابزار کار پیش می‌آید [و کار آنگونه که باید به انجام نمی‌رسد]. مانند این موانع نیز گاه، به خاطر اسباب و عللی که گفتیم، در فرزند حیوانات بروز می‌کند و آنها با عضوی زاید، بدنی ناقص و بدقواره به دنیا می‌آیند، اما غالب آنها سالم و تندرست و بی‌مشکل زاده می‌شوند. پس همچنان که موانع گاه‌به‌گاه در اعمال بشر - که نتیجه نقص و کمبودی است موجب نمی‌شود تمام کارهای انسان خود به خود، بی‌هدف و بدون صانع باشد، همچنین بعضی نواقص در کارهای طبیعت که به خاطر مانعی بروز می‌کند، سبب نمی‌شود همه افعال طبیعت را تصادفی و اتفاقی بدانیم. پس سخن کسی که می‌گوید تصادفی و اتفاقی بودن پدیده‌ها مثل این است که بعضی از آنها به خاطر آنچه عارض شان می‌شود، بر خلاف قانون طبیعت به وجود آیند، سخنی باطل و یاوه است.

اگر بگویند: چرا چنین تصادفات در پدیده‌ها رخ می‌دهد؟ جواب گوئیم: تا معلوم گردد که وضع نه‌انگونه است که ایشان می‌پندارند، و چنین نیست که شکل طبیعی اشیاء ضروری و لا یتغیر باشد و وضع دیگری ممکن نگردد، بلکه همه چیز برآمده از تقدیر و قصد پیشین آفریدگار حکیم است که طبیعت را به گونه‌ای آفریده که بیش‌تر طبق مسیر و راه معمول خود حرکت

می‌کند و گاه به علت اموری که بر آن پدیدار می‌شود، از مسیر خود راه کج می‌نماید، و این دلیل است بر اینکه طبیعت همواره تحت تصرف و تدبیر خداوند است و برای رسیدن به غایت خود و به انجام رساندن اعمال خود، به ایجاد از سوی خالق و قدرت او محتاج است - بلند مرتبه است خدا، بهترین آفرینندگان.

خاتمه

ای مفضل! آنچه عطا کردم، دریاب و آنچه بخشیدمت، نگاه‌دار. پروردگارت را سپاس گوی، به خاطر نعمت‌هایش او را بستای و دوستانش را فرمان‌بردار باش.

من برای تو دلایل آفرینش و شواهد وجود تدبیر درست و هدف‌مندی را به تفصیل بیان کردم و این همه، اندکی از بسیار و گوشه‌ای از یک گل بود. پس در آن اندیشه و تدبیر نما و از آن عبرت بگیر.

گفتم: البته به یاری شما، ای مولای من، بر این کار قدرت می‌یابم و گفته‌های شما را به دیگران می‌رسانم، ان شاء الله.

امام علی (ع) دست خویش بر سینه‌ام نهاد و گفت: به خواست خدا حفظ کن و از یاد مبر، ان شاء الله.

پس بیهوش شدم و افتادم، و چون به هوش آمدم، فرمود: خود را چگونه می‌بینی، ای مفضل؟

گفتم: به کمک و تأیید مولایم از آنچه نوشته بودم، بی‌نیاز شدم و همه مطالب پیش چشمم است، گویا آنها را از کف دستم می‌خوانم. سرورم را حمد و سپاس، آنگونه که سزاوار و مستحق ستایش است.

فرمود: ای مفضل! دلت را فارغ گردان و اندیشه و آرامشت را فراهم آر

که به زودی گوشه‌ای از علم مربوط به ملکوت آسمان‌ها و زمین، و آنچه خدا بین آسمان و زمین و در آنها خلق کرده، از موجودات شگفت و انواع فرشتگان و صفوف و مقامات و مراتب آنها گرفته تا سدره‌المنتهی، تا دیگر آفریده‌های انسی و جنی، تا زمین هفتم و زیر آن، همه را برایت شرح و تفصیل خواهم داد، چندان که آنچه تاکنون فراگرفته‌ای، جزئی از آن همه باشد.^۱

پس هرگاه خواهی برو که تو یاور و همنشین مایی و در پناه خدا. بی‌شک تو نزد ما بلندمرتبه‌ای، و در قلب مؤمنان، همچون آبی در کام تشنگان. از وعده‌ای که تو را دادم هرگز مپرس، تا روزی، خود، آن را یادآوری کنم.

با چنان حال خوشی از خدمت مولایم مرخص شدم که هیچ‌کس، بدان حال ایشان را ترک نکرده بود.

۱. بی‌شک امام صادق (ع) به وعده خود وفا نموده و بخش دوم سخنان توحیدی خویش را در معرفی ملکوت آسمان‌ها و زمین و شگفتی‌های موجودات روحانی و مادی، بر مفضل املا فرموده، هرچند که آنچه اکنون در دست ما است و به ما رسیده، همان بخش اول است.

عالم‌گران‌قدر و متنبع شیعه، شیخ آقا بزرگ تهرانی، در کتاب عظیم «الذریعه الی تصانیف الشیعه» در معرفی کتاب تباشیرالحکمه نوشته سید عارف، میرزا ابوالقاسم حسینی شریفی، معروف به «آقا میرزا بابا» می‌نویسد: وی جزء دوم توحید مفضل را نیز که امام صادق (ع) در پایان بخش اول، نوید داده بود، آورده و تصریح کرده که گرچه این جزء، مانند جزء اول، سند معتبری ندارد، اما از آن رایحه صدور به مشام می‌رسد و بوی سخنان امام (ع) را می‌دهد (الذریعه، ج ۳، ص ۳۱۰).

فهرست

سخن مترجم ۳

سرآغاز: در مسجد پیامبر ﷺ

گفت‌وگویی ملحدانه ۱۳
 سخن مفصل با ابن ابی العوجاء ۱۵
 مفصل در خدمت امام صادق علیه السلام ۱۶

جلسه اول: اسرار آفرینش در انسان

اسباب آفرینش را نمی‌دانند ۲۱	پلک‌ها و رستن‌گاه مژه‌ها ۴۲
جهان و یک‌پارچگی اجزای آن ۲۴	قلب و پرده آن ۴۲
تشکیل جنین در رحم ۲۵	حلق و مری ۴۳
تولد و مراحل بعدی رشد ۲۵	شش‌ها ۴۳
عبرتی از آنچه گذشت ۲۶	منافع ادرار و مدفوع ۴۳
یک پرسش ۲۷	معهده و کبد ۴۳
إهمال یا تدبیر؟ ۲۸	نخاع و خون و رگ‌ها و ناخن‌ها و ۴۴
نعمت نادانی برای کودک ۲۸	قلب و روزنه‌های آن ۴۵
گریه پرفایده ۳۰	نر و ماده، دولنگه یک در ۴۶
ریزش بزاق کودکان ۳۱	آلت تناسلی مرد ۴۶
آلات تناسلی مرد و زن ۳۲	سوراخ تخلیه ۴۷
هر عضوی را کاری است ۳۲	دندان‌ها ۴۷
پندار واهی طبیعت‌گرایان ۳۳	موها و ناخن‌ها ۴۷
فرایند هضم غذا ۳۳	موهای زهار و زیرغزل ۴۹
مراحل رشدن بدن ۳۴	منفعت آب دهان ۵۰
چشم‌ها و جایگاه بلند آنها ۳۵	نتیجه کوتاه‌فکری ۵۰
حواس پنج‌گانه ۳۶	تدابیرهای شگفت ۵۱
نابینایی، ناشنوایی و بی‌عقلی ۳۷	نیروهای چهارگانه ۵۳
افراد ناقص‌الخلقه ۳۹	یک تمثیل ۵۴
اندام‌های زوج و فرد ۳۹	نعمت حافظه و فراموشی ۵۵
صدا و سخن گفتن ۴۰	حیا و عفت ۵۶
سودمندی‌های دیگر ۴۱	گفتن و نوشتن ۵۷
مغز و عظمت آن ۴۲	علم‌های بایسته و ناشایست ۵۹

۶۶.....	ناهمانندی در انسان‌ها	۶۰.....	مصلحت مخفی بودن اجل
۶۷.....	رابطه تغذیه و رشد	۶۳.....	خواب‌های راست و دروغ
۶۸.....	مشکلات انسانی	۶۳.....	برای انسان
۶۹.....	نه فقط نر، نه فقط ماده	۶۴.....	همه نیازها، نه
۶۹.....	نشانه مردانگی	۶۵.....	نان و آب

جلسه دوم: اسرار آفرینش در حیوانات

۸۹.....	ابر و ازدها	۷۳.....	همه حیران و سرگردان و مست‌اند
۹۰.....	مورچه‌ها	۷۴.....	بدن حیوان
۹۱.....	شیرمگس	۷۵.....	حیوان برای انسان
۹۱.....	عنکبوت	۷۶.....	آفرینشی طبق مصلحت
۹۱.....	عبرت‌های ریز و درشت	۷۷.....	چارپایان و پرندگان پس از تولد
۹۲.....	ظاهر و زندگی پرندگان	۷۸.....	پای حیوانات
۹۳.....	حس جوجه‌آوری در مرغ خانگی	۷۸.....	الاغ سربه‌راه
۹۴.....	تخم پرندگان	۷۹.....	اگر درندگان عاقل بودند
۹۴.....	چینه‌دان برای چیست؟	۸۰.....	وفاداری سگ
۹۵.....	گوناگونی رنگ‌ها	۸۰.....	صورت چارپایان
۹۶.....	پای بلند و گردن دراز	۸۱.....	دُم حیوانات
۹۷.....	روزی به اندازه	۸۲.....	پشت و شرمگاه حیوانات
۹۸.....	خوراک شب‌پره‌ها	۸۲.....	خرطوم به جای دست
۹۹.....	پرنده‌ای به شکل حیوان	۸۳.....	هیجان جفت‌گیری
۱۰۰.....	خارخسک	۸۳.....	شترگاو پلنگ
۱۰۱.....	جمعیت زنبوران	۸۵.....	خلقت بوزینه
۱۰۱.....	چه ناتوان است و پرتوان!	۸۵.....	جامه‌ای از گرک و پشم و مو
۱۰۲.....	ماهی‌ها و فراوانی آنها	۸۶.....	مخفیانه می‌میرند
۱۰۴.....	حکمت گسترده الاهی	۸۷.....	هوش غریزی حیوانات

جلسه سوم: اسرار آفرینش در طبیعت

۱۱۰.....	چهار فصل زندگانی	۱۰۷.....	نشانه‌هایی دیگر
۱۱۱.....	گردش در دوازده منزل	۱۰۸.....	رنگی برای نگرستن
۱۱۲.....	تابشی مدام و فراگیر	۱۰۸.....	حکمت طلوع و غروب

۱۳۱..... نزول باران از بالا	۱۱۳..... به ماه استدلال کن
۱۳۳..... منفعت‌های نهفته در کوه‌ها	۱۱۴..... ستارگان ثابت و سیار
۱۳۴..... معادن گران‌سنگ	۱۱۶..... گاه پیدا و گاه ناپیدا
۱۳۶..... گیاهان	۱۱۷..... اگر به ما نزدیک بودند
۱۳۶..... از یک دانه تا صد دانه	۱۱۸..... این فلک دوّار
۱۳۷..... تکثیر درختان	۱۱۹..... اندازه روز و شب
۱۳۷..... پوشش‌های محافظ دانه	۱۲۰..... گرما و سرما، پی‌درپی و به‌تدریج
۱۳۸..... راز ریشه‌ها	۱۲۲..... وزش بادها
۱۳۹..... برگ‌ها و رگ برگ‌ها	۱۲۳..... هوا، کاغذی لطیف و ...
۱۴۰..... هسته‌ها و دانه‌ها	۱۲۳..... اکسیژن هوا
۱۴۱..... می‌میرد و زنده می‌شود	۱۲۴..... گسترده‌گی زمین
۱۴۱..... در وصف انار	۱۲۵..... قرارگاهی مطمئن
۱۴۲..... میوه‌های سنگین	۱۲۷..... از شمال به جنوب
۱۴۳..... نخل خرما	۱۲۷..... آب‌های خشکی و دریا
۱۴۴..... فواید چوب	۱۲۸..... هوا در همه‌جا
۱۴۵..... گیاهان درمان‌گر	۱۲۹..... آتش
۱۴۶..... بی‌مقدار، ولی بارزش	۱۳۰..... آفتابی و بارانی
	۱۳۱..... تا سرکشی نکند

جلسه چهارم: اسرار بلاها و آفت‌ها و ...

۱۶۶..... اوصاف اعترافی نه احاطه‌ای	۱۵۱..... بهانه‌هایی برای انکار
۱۶۶..... سر اختلافات	۱۵۳..... اگر تدبیرکننده‌ای نیست، چرا...؟
۱۶۷..... بلندمرتبه است و مابین با خلق	۱۵۳..... دنیا، بی‌گفتاری و بلا؟
۱۶۹..... هم نزدیک است و هم دور	۱۵۶..... حکمت در بلاهای همه‌گیر
۱۶۹..... گزافه‌گویی طبیعت‌گرایان	۱۵۸..... اگر مردمان نمی‌مردند
۱۷۰..... انکار هدفمندی و تدبیر	۱۶۰..... شبهه‌ای دیگر
۱۷۱..... پاسخ امام <small>علیه‌السلام</small>	۱۶۳..... دنیا زینت است
۱۷۲..... خاتمه	۱۶۴..... عقل مرتبه فوق خود را درک نمی‌کند
	۱۶۵..... تکلیف و قدرت